

پیش به سوی اتحاد سراسری شوراهای زحمتکشان!  
برای تشکیل مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی!  
زنده باد حکومت کارگران و دهقانان!

# چهارم یاد کرد

۲

دوره سوم - شماره

صدای حزب کارگران سوسیالیست

قیمت ۲۵ ریال - نیمه اول خرداد ۱۳۶۰



## لایحه قصاص لایحه توحش

ص ۳

ص ۲

رفراندم یا

انتخابات مجلس موسسان

یک گام به جلو،

دو گام به عقب

ص ۱۶

## ”جبهه خلق“ پوششی برای سازش طبقاتی

ص ۹

و بررسی دلائل شکست انقلاب اسپانیا

مرد ریگ شوم

ص ۵

درباره مسأله ملی

ص ۸

قرارداد پست

میلیارد تومانی

و محاصره اقتصادی

# رفراندم یا انتخابات آزاد مجلس موسسان

اخیرا در میان محافظان بورژوازی مخالف حزب حاکم ( یا به اصطلاح لیبرال ها ) ، زمزمه جدیدی بلند شده است . زمزمه رفراندم . بحث رفراندم ، یا به اصطلاح "مراجعه به آراء عمومی" را ابتدا آقای بنی صدر ، آغاز کرد و سپس نهضت آزادی ، و جبهه ملی نیز ، هر يك به شیوه مخصوص خود دنبال آن را گرفتند . این بحث در وهله اول بیانگر اینست که دعواهای "لیبرال ها" با حزب حاکم دوباره دارد بالا می گیرد و هر يك از طرفین می کوشد حربه خود را بر علیه دیگری تیز تر کند . "لیبرال ها" حربه ترساندن روحانیت حاکم از ناراضی مردم را و حزب حاکم هم حربه مجلس را بعنوان قوه مقننه مملکت . رفراندم در واقع اسلحه ای است که در مقابل تصویب لایحه حذف فرمان همایونی در مجلس ، و کوشش های حزب حاکم در کنار گذاشتن رئیس کل بانک مرکزی علم شده است . اینکه رفراندم فعلا مترسکی است برای ترساندن حزب حاکم از فحواي کلام آقایان کاملا روشن است . اولاً که آقایان "لیبرال" به روشنی می گویند شما لایحه حذف فرمان همایونی را فعلا مسکوت بگذارید ، وگرنه راهی بجز "مراجعه به آراء عمومی" نمی ماند . ثانياً هیچ يك از آقایان هنوز روشن نکرده اند ، دقیقاً بر سر چه موضوعی باید رفراندم شود . به راستی شاید در تاریخ کم باشند شیاستمدارانی که اینطور آشکار و عریان "آراء عمومی" و نهاد های به ظاهر "ملی و مردمی" ( مانند مجلس ) را صرفاً آلتی برای پیشبرد منافع گروهی ، حزبی خود بدانند . وگرنه اگر آقای بنی صدر واقعاً به "آراء عمومی" معتقد بودند ، به جای اشاره های مبهم و پادر هوا به رفراندم ، روشن و صریح اعلام می کردند که اولاً مجلس شورای اسلامی مجلسی است که نه بر اساس انتخابات آزاد ، بلکه بر اساس شرایط نابرابر انتخاباتی ، تقلب گسترده در انتخابات و تقلب بزرگی بنام "ائتلاف بزرگ" تشکیل شده است . این حقیقتی است آشکار که اکثریت عظیم مجلس شورای اسلامی مدتها قبل از برگزاري

انتخابات تعیین شده بودند ، این مجلس نماینده "آراء عمومی" نبوده بلکه مجلسی تعیین شده از بالای باشد و به همین دلیل این مجلس از هیچ گونه شور عینی تر برخوردار نبوده و فاقد اعتبار است . ثانياً قانون اساسی جمهوری اسلامی توسط مجلس ضد مردمی خبرگان تصویب شد ، مجلسی که انتخاباتش در تحت همان شرایط غیر دموکراتیک انتخابات مجلس شورای اسلامی برگزار شد . قانون اساسی جمهوری اسلامی نه معرف "آراء عمومی" و نه بیانگر منافع زحمتکشان است . بلکه قانونی است بیانگر منافع سرمایه داری . امیر-یالیزم ، قانون سرکوب زحمتکشان . باید مجلس شورای اسلامی منحل و قانون اساسی جمهوری اسلامی ملغی اعلام شوند . و مجلس موسسان مجلسی که واقعاً بیانگر اراده زحمتکشان و متشکل از نمایندگان آنان باشد ، بر اساس انتخابات واقعاً آزاد ، تحت نظارت شوراهات مردمی زحمتکشان تشکیل شود . این مجلس باید موسسان باشد . یعنی بایستد قانون اساسی مملکت ، و اساس آن جمهوری را که باید در این مملکت حاکم باشد ، از نو طرح و تصویب کند و به معرض قضاوت آراء عمومی بگذارد . قانون اساسی ای که واقعاً بیانگر و نماینده منافع زحمتکشان جامعه باشد . اگر "لیبرال ها" واقعاً به آراء عمومی معتقد بودند اینطور عمل می کردند ، با شعار مجلس موسسان دموکراتیک و انقلابی پیش می آمدند . نه با اشارات مبهم و پادر هوا به رفراندم . بد نیست به دلائلی که "لیبرال ها" در باب ضرورت مراجعه به آراء عمومی می آورند نگاه کنیم . روزنامه میزان ، نشریه نهضت آزادی ایران در این مورد مقاله ای چاپ کرده است تحت عنوان "کی برود؟" ، و همان مطالعه سطور اول مقاله نشان می دهد که مقصود از این سؤال اینست که رئیس جمهور برود یا حزب جمهوری و مجلس؟ محتوای مقاله اینست که در حال حاضر مملکت در بن بست قرار گرفته است که ناشی از تضاد -

های درونی مسوولین حاکم بر امور دولت است . بن بست کم و بیش شبیه به بن بست که در شهریور ۱۳۵۷ وجود داشت و راه مسالمت آمیز حل این بن بست مراجعه به آراء عمومی است . نکته ای که بیش از همه روشن کننده این بن بست است ، در واقع بن بست است که مقاله میزان خود بدان می رسد . چون بالاخره میزان راهی نمی یابد جز آنکه به هر دو طرف متوسل شود که تفاهم کنند و اختلافات را کنار بگذارند ! واقعاً که چه راه حلی ! اگر مسئله راه حلی به این سادگی می داشت ، که نام بن بست بر آن گذارده نمی شد ! میزان در کوشش خود برای نشان دادن راه حل بن بست در واقع خود به بن بست می رسد . و به روشنی نشان می دهد که این بن بست ، بن بست است که جناح های گوناگون هیات حاکم همه در آن گرفتارند و هیچ يك راهی برای خروج ندارند ، که به زحمتکشان ایران ارائه بدهند ! بن بست که امروز جامعه ما گرفتار آن شده است ، بن بست سرمایه داری ایران است . مناسبات بهره کشی سرمایه داری است که گرفتار بحران شده است و تدویم آن به هر ترتیبی که باشد ، جز بحران ، بدبختی و ویرانی چیزی بدنبال نخواهد داشت . طبیعی است که هیچ يك از نمایندگان سرمایه داری راهی برای خروج ندارند . چون خروج از بحران راهی ندارد جز از میان بردن مناسبات بهره کشی سرمایه داری و حاکمیت سرمایه و طبقه سرمایه دار در جامعه . بنابراین جامعه تنها از دیدگاه سرمایه داران دچار بن بست شده است . از دیدگاه زحمتکشان درهم شکستن این بن بست کاری ساده است .

روزنامه میزان "بن بست" - کنونی را با "بن بست" که در تابستان سال ۱۳۵۷ وجود داشت مقایسه کرده است . و برآستی که امروز هم با بحران مناسبات سرمایه داری روبرو بودیم ، و امروز هم هستیم . امروز هم نمایندگان سرمایه داری منجمه نهضت آزادی -

راه حلی پیش پای زحمتکشان نگذاشتند ، و برآستی که راه حلی نداشتند . زحمتکشان خود با قیام بهمن ماه راه خروج از بن بست را نشان دادند . امروز نیز برای خروج از بن بست باید از عمل مستقیم انقلابی توده ها آغاز کرد . تنها مبارزات سراسری و انقلابی زحمتکشان ، به رهبری طبقه کارگر است که می تواند حرکت در جهت مقابله با بحران و خروج از بحران را آغاز کند .

اولین قدم اساسی در راه حل بحران موجود درهم شکستن دولت سرمایه داری و رژیم کنونی ، و استقرار حاکمیت زحمتکشان بجای حاکمیت روحانیت است . برای اینکار زحمتکشان نه تنها باید با مبارزات متحد ، سراسری و قاطعانه خود رژیم کنونی را درهم بشکنند ، بلکه باید به شعاری مسلح باشند که بتواند تمام مردم ایران را در جهت ایجاد واقعی حاکمیت مردم بجای حاکمیت کنونی رهنمون شود . آن - شعار چیزی جز شعار پیش ، بسوی مجلس موسسان انقلابی و دموکراتیک نیست .

شعار مجلس موسسان انقلابی و دموکراتیک بدین معناست که رای مردم و اراده مردم بایستد تعیین کننده حکومت و ناظر بر آن باشد . یعنی آنکه قانون اساسی و اساس جمهوری آینده این مملکت را باید مجلسی بریزد که واقعاً منتخب مردم و بیانگر اراده مردم باشد . برای اینکار لازم است که دستگاه ترور و خفقان کنونی درهم شکسته شود ، و شوراهای سراسری زحمتکشان خود برگزار کنند . انتخابات مجلس موسسان و نظارت بر انتخابات را برعهده بگیرند تا آزادی انتخابات واقعاً تضمین شود . و شوراهای انقلابی و سراسری زحمتکشان خود مجری تصمیمات و مصوبات مجلس موسسان انقلابی و دموکراتیک باشند .

در تکثیر و پخش چه باید کرد ما را یاری کنید!

# لایحه قصاص، لایحه توحش

حسین الهی

نباشد . پس اگر مستحق قتل باشد مانند کسی که به پیامبر اکرم ( ص ) یا ائمه اطهار ( ص ) یا حضرت زهرا ( ع ) دشنام دهد ... قصاص قاتل جایز نیست .

بدن ترتیب تفتیش عقاید قرون وسطی در قرن بیستم در جمهوری اسلامی ایران به صورت قانون درمی آید . بحث بر سر این نیست که اساسا معنی دشنام چیست و چه چیزی را می توان دشنام نامید ، و یا اینکه آیا کسی می تواند ثابت کند که مقتول در آخرین لحظات جنین " دشنامی " را داده است یا خیر . بلکه مساله دقیقا در حقیق دشنام دادن است . ماده فوق وقیحانه ترین نوع تفتیش عقاید را می خواهد رسمیت ببخشد . بر واضح است که با تعدد به چنین ماده های مارکسیست های انقلابی که معتقدند " دین ( منجمه اسلام ) تریاک توده هاست " مستحق کشتن می شوند و یا بی دینان و بی خدایان بطور کلی چه کسی می تواند انکار کند که این ماده همان ماده های است که او با شان ، پاسداران و داور و دسته لومین حزب الله رژیم جمهوری اسلامی قتل عام انقلابیون را با آن توصیه کرده اند ؟ چه کسی می تواند ادعا کند که این ماده موافق لایحه فی الجمله ددمتشی ، افسار گسیختگی و هرج و مرج طلبانسه خیابانی را توجیه نمی کند .

بی تردید ماده به ماده این لایحه حاکی از یک بربریت و وحشیگری بغایت ارتجاعی است و بر کلیه افراد جامعه را اعمال می شود . اما در این بحث نمودن مقام کلیه انسان ها ، چنانکه گفتیم ، در جایی نیز نهفته است . این امر را در مورد زن دیدیم و اما در مورد کسانی که پیرو مذاهب دیگر هستند نیز می توانیم چنین موادی را ببابیم که نمونه ای از تبعیض نژادی نیز هست . مثلا ماده ۱۵۱ می گوید : " هرگاه هم جنس بازی مرد ها بدون دخول بلکه با مالیدن ران یا کفیل باشد هر دو و محکوم به صد تازیانه می شوند مگر در صورتی که فاعل غیر مسلمان و مفعول مسلمان باشد که در این مورد فاعل کشته می شود . " حال در این قضیه ( " بدون دخول " ) فاعل و مفعول را چطور از هم تشخیص میدهند روشن نیست . اما آنچه که روشن است اینست که غیر مسلمان اعدام

در این مواد تصریح شده است که شهادت زنان در اغلب موارد قابل قبول نیست . اکثریت شهسود باید از مردان باشند و آنجایی که زنان شهادت می دهند شهادت دوزن برابر شهادت يك مرد است . مثلا در ماده ۳۳ " قتل عمد فقط با شهادت دو مرد عادل ثابت می شود " و در ماده ۹۱ " زنا با با شهادت چهار مرد عادل یا سه مرد عادل با دوزن عادل ثابت می شود . " این تبعیض وقیحانه و بغایست ارتجاعی که صرفا می تواند بیمار انگل های فاسد تراوش کند ، زن را به پست ترین مقام ممکن تنزل داده و به وی نه تنها توهین می کند بلکه ددمنشانه ترین سرکوب ها را برای زن جایز می شمارد . مواد مربوط به زنا و مساحقه گویای صریح این حقیقت است .

معهذا ، در چارچوب حیوانی شمردن انسان ، زن به عنوان کالایی برای لذت بخشیدن به مرد ، کالایی که تنها باید مرد را ارضاء کند ، محسوب شده است . مثلا در فصل " اقسام حد زنا " ، بخش چهارم چنین می خوانیم : " زنا ی مردی که ازدواج کرد لکن دخیسول نکرد موجب حد تازیانه است به مسا تراشیدن سرو و تبعید از وطن به مدت يك سال به جایی که حاکم شمسرع تعیین می نماید . " و یا مثلا همان ماده ۲۳ که در بالا نقل کردیم ، بطور کلی در چارچوب لایحه قصاص ، فصل مربوط به زنا هدف مرکزی اش - اعمال تبعیض جنسی بر زن است . بر این اساس زن به عنوان موجودی درجه دوم ، موجودی برای ارضای غرایض جنسی مرد و لذت وی در نظر گرفته می شود .

جنبه دیگری از لایحه مذکور تدوین شنیع ترین و وحشیانه ترین نوع تفتیش عقاید است که تنها نمونه اش را می توان در قرون وسطی یعنی در دوران سلطه کلیسا بر زندگی اجتماعی و سیاسی اروپا یافت . اگر در قرون وسطی گالیله به خاطر عقایدش توسط کلیسا به سوختن تهدید می شد اکنون در قرن بیستم روحانیون شیعه در لایحه قصاص اعلام می کنند که : " قتل عمد در صورتی موجب قصاص است که مقتول شرعا مستحق کشتن

است . زیرا که زن کم عقل تر ، بی ارزشتر و پست تر است . مثلا در ماده هجدهم می خوانیم " هرگاه مرد مسلمانسی عمدا زن مسلمانی را بکشد محکوم به قصاص است لیکن باید ولی زن - قبل از قصاص نصف دیه ( یا خون بها ) مرد را به او بپردازد " و یا " ماده ۲۳ " که تصریح می نماید " شوهر کسی را در حال زنا با زن خود ببیند که کشتن هر دوی آن ها برای ( خصوص ) شوهر جایز است و در همه این موارد قصاص قاتل جایز نیست . " این ماده به روشنی ارزش زن را برابر نصف ارزش مرد یا " قیمت " مرد به حساب می آورد . حتی در چارچوب همان کالا شمردن ، اما عجیب تر اینست که این " قصاص " نابرابر " از قوانین جاری سرمایه داری نیز نا عادلانه تر است . زیرا ولی زن برای اجرای قصاص باید نصف خون بهای مسره قاتل را نیز بپردازد ، در غیر این صورت مرد قاتل قصاص نخواهد شد . در این حالت " ولی زن " نه تنها فرزند خود را از دست داده است بلکه باید برای اجرای " عدالت اسلامی " معادل قیمت چهل شتر کالا یا پول نیز به مرد بپردازد .

" ماده ۱۶ " این کالا و برده بودن انسان اجتماعی جامعه ایران را به شکل وقیحانه تری تدوین می کند . بدین صورت " هرگاه پدر یا جد پدری فرزند خود را بکشد قصاص نمی شود ، بلکه باید دیه قتل را به ورثه مقتول بدهد و حاکم شرع او را تعزیز بنماید و غیر پدر و جد پدری مانند دیگران قصاص می شوند . " این ماده صراحتا بدین معنی است که پدر مالک فرزند خود است و اگر او را بکشد باید خون بها و یا قیمت وی را به ورثه فرزند یعنی به خودش بپردازد و قانون وی را قصاص نمی کند .

بدین ترتیب هر چند که این لایحه انسان را برده ، کالا و حیوان می نامد ولی در ارزیابی این موجودات تفاوت قائل است . مرد برتر از زن است . در مواد ۲۳ ، ۳۳ ، ۹۱ ، ۹۲ ، ۱۲۶ ، ۱۲۸ ، ۱۴۷ و ۱۴۸ و ... این برتری مرد بر زن و کم عقل تر بودن زن از مرد تصریح شده است .

شورای عالی قضایی جمهوری اسلامی ایران لایحه ای بنام " قصاص و مقررات آن " جهت تصویب در مجلس شورای اسلامی تهیه نموده است تا به عنوان قانون قضاوت دادگاه های جمهوری اسلامی رسما به کار گرفته شده شود . هیات وزیران حکومت آفساسی رجائی نیز این لایحه را تصویب نموده است .

این لایحه که با در نظر گرفتن ترکیب مجلس میرود تا تبدیل به قانون شود ویژگی هایی دارد که باید آنها را مورد بررسی قرار بدیم . زیرا که با دیگر قوانین " مرسوم " جوامع قرن بیستم سراسر تفاوت می کند . ویژگی این لایحه در درجه ارتجاعی بودنش نهفته است و به اطمینان می توان گفت که در تمام دورانی که بشریت برای آزادی های اجتماعی و سیاسی و کسب حقوق مدنی جنگیده این لایحه بی همتا است . صرفا جوانبی از آنها در فاشیسم آلمان می توان یافت و جوانب دیگرش را در قرون وسطی و عصر تاریک اندیشی ، براستی این لایحه تماما سند توحش و بربریت قشیری انگل وار است که قدرت سیاسی را بدست آورده .

" لایحه قصاص " يك لایحه انسانی نیست . این لایحه پیش از هر چیز انسان را به عنوان يك کالا محسوب می نماید . اگر اعلامیه حقوق بشر " لا اقل در سطح ظاهری هم که شده به انسان به عنوان موجودی آزاد و چنان يك انسان می نگرد ، لایحه قصاص انسان را رسما به عنوان حیوانی بی شعور و چندان يك کالا به حساب می آورد . قانونی شدن این لایحه ، قانونی شدن کالا و برده بودن انسان است . لایحه مذکور انسان را دارای يك نسبت ( دیه ) و يك مالک ( ولی زن یا ولی مرد ، ولی دم ) می شناسد و معادل این قیمت بر حسب شکر ارزش گذاری می کند . لیکن این تمام مطلب نیست . در میان این انسان هایی که به لطف " لایحه قصاص " چنان کالا و چنان حیوان و برده هستند ، انسان های نسوع خوب و بد ، کالاهای خوب و بد نیز وجود دارند . مثلا به عقیده طراحان این لایحه زن کالای پست تری از مرد است ، لذا قیمتش نصف قیمت مرد



می‌شود و مسلمان به صد تازیانه محکوم می‌گردد. در فصل مربوط به زنا نیز این امر صادق است. اما اگر از این جوانب را در نظر بگیریم و کل لایحه را در نظر بگیریم صرفاً با سندی جنون آمیز از مثنی آدمکش وحشی مواجه می‌شویم که در مقایسه با آن قانون جنگل نیز موهبتی الهی است. مجازات‌ها یا قصاص‌هایی مانند، تازیانه زدن، سنگسار کردن اعدام نمودن، نقص عضو کردن (کور کردن، کر کردن، بینی و گوش بریدن، دست و پا بریدن و غیره) جز ددمنشی هیچ نام و صفت دیگری ندارند. اینکه روحانیت حاکم در جستجوی اینست که مثلاً چگونه کور کند بدون اینکه به حد قسه آسیب برساند (ماده ۷۲) و یا اینکه چگونه ترتیبی بدهد تا یک نفر را بتواند هم شلاق بزند، هم سنگسار کند و هم اعدام نماید (مواد ۱۱۰ و ۱۱۱ و ۱۱۶) تنها می‌تواند از مغز انگل‌هایی که بر بدن یک جامعه بیمار رشک کرده‌اند تراوش بکند.

لایحه قصاص، بسودون رود ریاستی لایحه آشکا قانونی نمودن شکنجه است. چه نام دیگری می‌توان بر نقص عضو کردن تازیانه زدن، سنگسار کردن نهاد؟ چگونه و با چه منطق عقلانی می‌توان بخاطر زنا اعدام، سنگسار یا شلاق زدن یا توجیه کرد؟ مطلقاً هیچگاه! سردمداران حکومت اسلامی نیز البته تلاش نکردند که منطق این وحشیگری‌ها را نشان بدهند. چرا که عقل با آنان بیگانه است. در میان آنان مکتب بجای عقل حکمرانی می‌کند، خرافات بسه جای علم و منافع قشری بجای منافع جامعه. ایدئولوژی مکتبی روحانیت، واقع ایدئولوژی ضد عقلی و یا بهتر است بگوئیم ایدئولوژی عقل گریزی قشر ممتاز حاکم است. بهبود نیست که با ایدئولوژی فاشیستی قرابت‌های بسیاری دارد. همچنانکه در فوق به آن اشاره کردیم.

"لایحه قصاص" جوانب بسیار مهمی از ایدئولوژی روحانیت حاکم را در بردارد (این هنوز نتایج سحر است و پیا به قول آیت الله خمینی این هنوز نسیمی است). این لایحه که روحانیت حاکم

می‌خواهد قانونی‌اش بکند، لایحه‌های از هر نظر ارتجاعی است. هر ماده آن ارتجاعی و ددمنشانه است. حتی از دیدگاه جوامع عادی بورژوازی نیز این لایحه ارتجاعی است. قانون چیزی نیست به غیر از بیان روئینایی مناسب اجتماع. لایحه قصاص حتی با زتاب مناسب اجتماع موجود نیست، بلکه بازگوی مناسبات ماقبل سرمایه‌داری و روابط جوامع قبیله‌ای - چادرنشین است که از تجارت ارتزاق می‌کردند.

اما روحانیت که خود یک بنگاه انگل و اراست و دارای هستی انگل وار در جامعه بورژوازی ایران است، قشری است که هستی‌اش بسا ایدئولوژی ماقبل سرمایه‌داری پیوند خورده است. طرح این لایحه بازتاب منافع قشری و لایه‌ای روحانیت است که در این زمینه با مناسبات تولید سرمایه‌داری در تضاد قرار دارد. لایحه‌ای از این دست جز آنکه هرج و مرج را قانونی کند و در جهت مخالف نظم مرکزیت بورژوازی حرکت نماید معنی دیگری نمی‌یابد. واضح است که هنگامی که روحانیت به عنوان کارگزار بورژوازی مرتجع بازار، قدرت سیاسی را قبضه کرد، برای حفظ منافع قشری خویش نیز به تلاش پرداخت. قوه قضائیه آن سنگری است که روحانیت حاکم مغز متحجر و رهبر مرتجع خود یعنی آیت‌الله بهشتی را بر راس آن گمارد. حال طلبه‌ها جهت دستیابی به منبع ارتزاق خویش و جایی که هستی‌شان گسترش می‌یابد و تحکیم می‌پذیرد یعنی مقام قضاوت، لایحه قصاص را ارائه می‌کنند و بر سر آن می‌جنگند. حکام شرع جمهوری اسلامی برای تبدیل دادگستری متمرکز بورژوازی به دستگاهی ملوک الطوائفی تلاش می‌نمایند.

اما، انتقاد سوسیالیست‌ها به لایحه قصاص نه انتقاد یازدیدگاه قوانین سرمایه‌داری به لایحه قصاص بلکه انتقادی از دیدگاه سوسیالیستی و کمونیستی است. راه حل در هیچ‌جا می‌یابد. راه حل سوسیالیستی با شهید ترمیم لایحه قصاص خیر! انحلال بند، بند و ماده به ماده لایحه قصاص، لغو مجازات اعدام، سنگسار، قصاص عضو، شلاق، خون بهشتی، لغو هرگونه "حد" و غیره آری.

بنابراین انتقاد سوسیالیست‌ها به لایحه قصاص، صرفاً تقلد یک لایحه سرمایه‌داری نیست، انتقاد به لایحه ضد بشری و ضد انسانی

روحانیت حاکم است که در خدمت سرمایه‌داری قرار گرفته است. در شرایط کنونی بورژوازی ایران برای حفظ سود خود به چنین لویحی نیاز دارد. پرفسورها، استادان دانشگاه‌ها، دادستان‌ها، وکلای روشنفکران "لیبرال" هیچگاه و هیچ وقت مانند اسلاف اروپایی خود بسا لایحه قصاص تسویه حساب نکردند. این ورشکستگی مضاعف بورژوازی لیبرال در واقع ریشه در ورشکستگی نظام سرمایه‌داری دارد. سرمایه‌داری در دوران افول و بحران‌های ساختاری، یعنی در دوران ورشکستگی کامل بسر می‌برد. در این اوضاع و احوال توسل به لویح و قوانین بغایت ارتجاعی ناشی از این ورشکستگی مضاعف است. به عبارت دیگر، جامعه بیمار سرمایه‌داری این قوانین را بعنوان روئین غیرعقلانی مناسبات هرج و مرج طلبانه و آنارشیستی استفرغ می‌کند. در تاریخ جوامع سرمایه‌داری ما بارها شاهد چنین پدیده‌هایی بودیم. قوانین فاشیستی گویاترین نمونه هستند. نوع قوانین اساساً نشاندهنده توحشی است که در جامعه سرمایه‌داری می‌توان با احیاء قوانین وحشیانه غیرعقلانی به آن دست یافت. تدوین کنندگان چنین قوانینی اصولاً با انکار "حق طبیعی"، "آزادی انسانی" و "برابری انسان‌ها" جنگ و ستیز خود را با "عقل‌گرایی" بورژوازی نیز نشان می‌دهند. بدو شک این گامی عظیم بسمت توحش است، اگرچه صرفاً در سطح ایدئولوژیک و نظری. لیکن بازتاب واقعیت عمیق تری نیز هست. ورشکستگی مضاعف سرمایه‌داری محتضر. بنابراین از یک سو می‌توان "لایحه قصاص" را لایحه‌ای ضد انسانی و ضد عقلانی و لذا ماقبل سرمایه‌داری محسوب نمود و از سوی دیگر از آنجا که بازتاب حقوقی ورشکستگی این نظام است آنرا قانون زائیده سرمایه‌داری نیز به حساب آورد. این دو جنبه متضاد در حقیقت در این واقعیت که سرمایه‌داری دارای مناسباتی گنبدیده است و بدل به یک نظام غیرعقلانی و وحشیانه‌ای شده است، وحدت می‌یابند. لذا انتقاد بیرحمانه از این نوع لویح هم انتقادی از ایدئولوژی غیر سرمایه‌داری بورژوازی و هم، انتقادی به خود هستی بورژوازی است. از اینرو انتقاد ما نمی‌تواند صرفاً به قوانین عادی بورژوازی محدود باشد

بلکه باید نوع خاص آن یعنی در "لایحه قصاص" را نیز دربرگیرد. روحانیت با طرح چنین لایحه ضد بشری در کلیه جوانب زندگی انسانی مداخله می‌کند. هیچ جنبه‌ای از آنرا نادیده نمی‌گیرد، و در هر يك از این جوانب قوانینی وحشیانه تدوین می‌کند. یکی از ویژگی‌های این لایحه اینست که این قوانین ضد اجتماعی نیز هستند. قوانین مرسوم بورژوازی ادعا می‌کنند منافع جامعه را بالاتر از منافع افراد در نظر گرفته‌اند و منادی حقوق اجتماعی انسان و اولویت اجتماع انسانی بر افراد هستند. لیکن در این لایحه، به صراحت و وقیحانه‌ای منافع فردی بر منافع اجتماعی ارجحیت یافته است. قصاص عضو و دیگر مواد این لایحه بیانگر صریح این مطلب است. دولت در نتیجه نه‌آنگونه که متفکران عقل‌گرای دوران روشنگری قرن هجدهم و نوزدهم ادعا می‌کردند به مثابه مدافع "منافع مشترک افراد جامعه" بلکه بمثابه مدافع منافع منفرد افراد جامعه در می‌آید و به قول مارکس دولت مذهبی حوزه افتراق و تجزیه جامعه مدنی را به دولت سیاسی وارد می‌کند. روحانیت که از یک سو دولت را در اختیار خود گرفته میکشد از سوی دیگر آنرا با منافع قشری خویش دمساز کند. در این وظیفه وی تنها هنگامی می‌تواند موفق شود که از روی استخوان‌های کارگران و ستمدیدگان ایران، در خلاف جهت حرکت تاریخ، عبور کند. در این حیطة منطق عینی بر منطق لویح مکتبی حضرات می‌چرید.

آنچه را که باید مورد توجه قرار داد اینست که قوانین جزا در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته اکنون قوانینی نیستند که پاسخگوی درد‌های جامعه باشند. دزدی قتل و غیره را با زندان‌ها و اطاق‌های گاز و میدان‌های اعدام نمی‌توان درمان نمود. بلکه بایستی پیش شرط‌های مادی آن، یعنی جامعه سرمایه‌داری، را از میان برداشت. تا مادامی که روابط سرمایه‌داری وجود دارد اجتناب، دزدی، قتل و غیره وجود دارند. با توسل به اعدام نمی‌توان این درد‌ها را درمان نمود. چنانکه خلخال جلا، این روحانی دیوانه، نتوانست اعتیاد را ریشه کن بکند. اما "لایحه قصاص" چنانکه گفتیم از قوانین بقیه در صفحه ۸

## مرده ریگ شوم

ستم ملی یکی از میراث های شوم استبداد پهلوی است . مرده ریگی که ، همانند تمام مناسبات پوسیده و دد منشاهاستبداد پهلوی بعد از سرنگونی سلطنت بهرزیسم جمهوری اسلامی بهارث رسید ، و این رژیم نیز ، همچون وارثی خلف به حفظ و پاسداری از آن کمر بسته و سیاست لگد مال کردن ابتدائی ترین حقوق ملیت های ستمدیده را ادامه میدهد . سیاست دولت جمهوری اسلامی در قبال این مسئله نیز ، مانند همه مسائل و مشکلات دیگر انقلاب و زحمتکشان ایران ، سرنیزه و چماق برای تحمیل همان مناسبات گذشته بوده است . امروز پس از بیش از دو سال که از قیام بهمن ماه میگذرد ، دو سالی که آکنده از مبارزات ملیت های ستمدیده ایران ، مخصوصا خلق کرد ، برای آزادی و زدودن مرده ریگ شوم ستم ملی از صحنه تاریخ بوده است ، میباید بر همه زحمتکشان مسلم شده باشد که مسئله ملی یکی از مسائل بغایت مهم انقلاب ایران است و اتخا ن سیاست صحیح و انقلابی در قبال آن یک ضرورت مبرم برای پیروزی انقلاب است .

عصر امپریالیزم عصر ستم ملی ، عصر بیداری ملت های محروم و تحت ستم است . در سراسر جهان گسترش مناسبات کالایی و سرمایه داری و مراحل نهائی متلاشی شدن مناسبات فئودالی و پیشا سرمایه داری ، در همه کشورها با شکل گیری و گسترش همبستگی ملی ، آگاهی ملی و جنبش های ملی همراه بوده است . در عصر امپریالیزم ، با ادغام شدن تدریجی کشورهای سراسر جهان در بازار جهانی سرمایه داری و گسترش مناسبات کالایی و سرمایه داری شاهد شکل گیری ملتها و برخاست جنبش های ملی در سراسر جهان هستیم . جنبشهایی که هدف آنها ، استقلال ملی و تشکیل دولت های سیاسی مستقل است . ولی عصر امپریالیزم عصر ستم ملی بیسابقه و جهانشمول است . ادغام کشورهای عقب مانده در بازار جهانی به معنای ادغام هر چه بیشتر آنها در هیطه بهره کشی کارتل ها و بانک های بزرگ جهانی

است . به معنای تبدیل شدن هر چه بیشتر کشورهای عقب مانده به منابع بهره کشی سرمایه جهانی است . و این خود به معنای عقب ماندگی و فقر روز افزون این کشورها نسبت به کشورهای پیشرفته است . برای حفظ تدوم این بهره کشی ، امپریالیزم میباید جنبش های ملی را در کشورهای واپس مانده بهر قیمت که شده خفه کند . و همین عامل است که ستم ملی را در این عصر آنچنان فجیع و جنایت آمیز ساخته که مشابه آن در هیچ یک از اعصار گذشته وجود نداشته است . به همین منظور است که امپریالیزم ، دولت های نیرومند مرکزی دست نشانده در کشورهای عقب مانده بوجود میآورد . دولت هایی که وظیفه دارند امر سرکوب خونین و محروم کردن ملت های ستمدیده را از هر گونه حقوق سیاسی و اجتماعی برعهده بگیرند . این دولت های مرکزی اغلب وظیفه سرکوب و مهار مردم چندین ملیت را بر عهده دارند . در ملیتهائی که از نظر اقتصادی فقیر تر ، عقب مانده تر و از دیدگاه بهره کشی سرمایه داری بیحاصل تر هستند دولت های مرکزی جداگانه تشکیل نمیشود ، بلکه سرکوب آنها بر عهده دولت های مرکزی دست نشانده اطراف گذارده میشود . این ملیتها در واقع از ستم مضاعف ملی رنج میبرند . این ملیتها معمولا از نقطه نظر اقتصادی و اجتماعی از حد متوسط کشورهای عقب مانده نیز عقب مانده تر و فقیر تر هستند . منطقه مسکونی آنها ، برای تسهیل امر سرکوب و نا ممکن کردن وحدت ملی و گسترش مبارزه ملی ، به چند پاره تقسیم میشود و سرکوب هر یک از آنها بر عهده یک دولت گذارده میشود . مردم این ملیتها تنها مانند اکثریت عظیم مردم کشورهای عقب مانده از ابتدائی ترین حقوق سیاسی و اجتماعی محروم میشوند ، بلکه از تبعیض های اجتماعی ، اقتصادی و سیاسی بسیار وسیعی رنج میبرند . برای مانعیت از گسترش آگاهی ملی شان ، این ملیتها از حق صحبت کردن بیه زبان خود ، و بسط و گسترش فرهنگ

خویش نیز محروم میشوند . و این خود عاملی است که عقب ماندگی آنها را هر چه بیشتر تشدید میکند . زیرا علاوه بر عقب ماندگی شدید فرهنگی که چنین اوضاعی بوجود میآورد در جامعه سرمایه داری زبان و گسترش آن یکی از مهمترین عوامل گسترش تجارت و در نتیجه اقتصاد است و محدودیت ها در این زمینه خود مانع مهمی در راه گسترش اقتصادی ، و عامل مهمی در تشدید این عقب ماندگی میگردد . سیاست ستم ملی که از طریق دولت های مرکزی دست نشانده امپریالیزم اعمال میگردد ، سیاستی استعمارگرانه است که ادامه منطقی استعمار امپریالیستی است . نتیجه هم این عوامل وضع بغایت فجیع و تحمل ناپذیری است که مردم ملیتهای ستمدیده در کشورهای عقب مانده با آن روبرو هستند .

طبیعی است جنبش ملی در این کشورها ، برای متلاشی کردن ستم ملی ، و حصول آزادی ملی ( آزادی از یوغ ستم استعمار مضاعف ) در این کشورها شدت و حدتی بیسابقه بخود بگیرد . وحل مسئله ملی ( از میان برداشتن ستم ملی و حصول آزادی ملی ملیت های ستمدیده ) یکی از مسائل مبرم و بسیار مهم انقلاب زحمتکشان می باشد . آنچه در این زمینه برای انقلابیون مهم است داشتن برنامه روشن برای مقابله با این مسئله حاد اجتماعی است .

برنامه دولت جمهوری اسلامی در برخورد با این مسئله نیز ، مانند همه مسائل دیگر پاسداری و حفظ مرده ریگ شوم دولت محمد رضا شاهی ، و ادامه همان سیاست ستم ملی بزور سرنیزه بوده است ، و برآستی در این زمینه نه تنها سنگ تمام گذاشته است ، بلکه خود نیز بر آن افزوده است . کوشش های دولت جمهوری اسلامی در تحمیل مذهب شیعه همچون مذهب رسمی در کردستان ( کوشش هایی که بتازگی آغاز گشته اند ) ، ابعاد جدیدی به مسئله ستم ملی در کردستان اضافه میکند .

استدلال ، ( بهتر است بگوئیم بهانه ) دولت جمهوری اسلامی ، در توجیه سرکوب خونین مبارزات خلق کرد ، ضرورت حفظ وحدت در مقابل امپریالیزم و مبارزه با تجزیه طلبی و جدائی خواهی بوده است . ولی اگر سیاست های دولت جمهوری

اسلامی در طی این مدت یک چیز را به روشنی نشان داده باشد ، آن اینست که سیاست " حفظ وحدت و یکپارچه " بزور سرنیزه نه تنها وحدت را حفظ نمیکند ، بلکه بطور روز افزون ، برد شمنی و تخاصم دامن میزند . مسئله جدائی و استقلال تاکنون در جنبش ملیتهای ستم زده ایران ، منجمله کردستان مطرح نشده است ، آنچه مطرح شده خواست خود مختاری بوده است ولی اگر مسئله جدائی طلبی در مبارزات ملیتها مطرح شود ، مسئولیت آن بر عهده دولت جمهوری اسلامی ( که خود را دولت انقلاب مینامد ) است که بجای دادن خود مختاری و آزادی به خلق های ستم زده ، به سرکوب مبارزات آنها برای خواست های برحق شان پرداخته است . اینجاست که به صحت برنامه ای که لنین در مورد مسئله ملی در روسیه تدوین کرد ، میرسیم . لنین در یکی از مقالات خود میگوید :

" کارگران ، دهقانان ، زحمتکشان روسیه ، تحت تاثیر سیاست های استعمارگرانه سرمایه داران روسیه قرار نگیرید . . . از برسمیت شناختن حق استقلال ملت ها نترسید . اتحاد ملیتهای تحت ستم روسیه ، با روسیه بزرگ نباید بزور سرنیزه انجام گیرد ، بلکه باید حاصل یک موافقت واقعا آزادانه و داوطلبانه باشد . و این بدون برسمیت شناختن حق استقلال غیر ممکن است ."

هر چه روسیه آزاد تر باشد ، و هر چه جمهوری ما قاطعانه تر حقوق ملیت های غیر روس را به استقلال ، برسمیت بشناسد ، ملت های دیگر بیشتر به آن جلب خواهند شد ، و اتحاد ما بین آنها مستحکم تر خواهد بود . اتحاد ما بین جمهوری کارگران و دهقانان روس با جمهوری های سایر ملل نزدیک تر ، برادرانه تر و با دوام تر خواهد بود .

سیاست های دولت جمهوری اسلامی در قبال مسئله ملی در ایران در واقع بطور منفی ، صحت برنامه بیسابقه مارکسیزم انقلابی در قبال مسئله ملی را ، که همان برسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت خویش است ، تأیید میکند .

دو مقاله زیرین ، که یکی از آنها قطعنامه کنگره هفتم حزب بلشویک در قبال مسئله ملی و دیگری گزارش لنین به کنگره در مورد همگان

قطعه‌نامه است. محتوای شعارار حق ملل در تعیین سرنوشت خویش را توضیح می‌دهد، و نمونه شیوائی است از برخورد انقلابی با مسئله ستم‌ملی.

این مقالات به روشنی نشان می‌دهند که راه ایجاد اتحاد پولادین و خلل ناپذیر میان زحمتکشان ملت غالب و ملیت‌های ستم‌زده یک کشور اینست که کارگران و زحمتکشان ملت غالب قاطعانه و باتمام قوا از مبارزات خلقی های ستم‌زده بر علیه دولت مرکزی و سرمایه داران، برای بدست آوردن آزادی ملی، دفاع کنند. و خود در راه آزادی ملیت‌های ستم‌زده، آنچه را که در توان دارد انجام دهد. راه آزاد ساختن ملیت‌های ستم‌زده از یوغ ستم ملی این نیست که دولت مرکزی به ملیت ستم‌زده بگوید، توسرنوشتت را بدست من بسپار، من تورا آزاد خواهم کرد. این سخن، حتی

اگر صادقانه گفته شود (که بسیار بعید است)، نمیتواند اعتماد مردمی را که برای بیش از نیم قرن تحت شدیدترین فشارهای اجتماعی فجیع‌ترین ستم‌ها، و عقب‌مانده‌ترین و محروم‌ترین شرایط زندگی کرده‌اند، برانگیزد. راه حل اینست که مبارزات سرکوب و اعمال ستم ملی (ارتش‌زانداری و غیره) در مناطقی ملیت‌های ستم‌زده از میان برداشته شوند. آزادی‌های سیاسی ضروری تامین شوند و به آنها گفته شود، ما سرنوشت شما را بدست خودتان می‌سپاریم، و هر تصمیمی را که شما بگیرید می‌پذیریم، و در راه تحقق آن تا آنجا که بتوانیم به شما کمک می‌کنیم. این اولین قدم در راه متلاشی کردن ستم ملی، رسیدن به آزادی ملی، و ایجاد اتحاد واقعی میان زحمتکشان ملت‌های تحت‌ستم و ملت غالب است. و تنها سیاست انقلابی در قبال مسئله ملی است. هر نتیجه هر سیاست دیگری، نهایتاً

دفاع از سرکوب مبارزه ملت‌های تحت ستم است هر سیاست دیگری سیاست ادامه ستم ملی و در نتیجه سیاستی استعبارگرا است. همانطور که گفته شد، سیاست دولت جمهوری اسلامی در قبال مسئله ملی، نه مبارزه برای رفع ستم‌ملی و حصول آزادی ملی، بلکه سرکوب خونین مبارزات آزاد یخواهانه ملیت‌های ستم‌زده ایران بوده است. سیاستی که روز بروز خصیلتی فجیع‌تر و جنایت‌آمیز تر بخود گرفته است. متأسفانه باید گفت که تا کنون دولت بعلت عدم آگاهی زحمتکشان ایران از ماهیت مسئله ملی در ایران، و ماهیت و اهداف مبارزات ملیت‌های تحت ستم، و بعلت عدم پشتیبانی زحمتکشان ایران از مبارزات برحق و انقلابی زحمتکشان ملیت تحت ستم در انجام سیاست‌های فوق موفقی بوده است. ولی امروزه که رژیم جمهوری اسلامی روز بروز در میان مردم ایران رسواتر و منزوی تر میشود،

و مبارزه بر علیه سیاست‌های ضد مردمی آن در همه جا گسترش می‌یابد، بی شک مبارزات ملت‌های تحت ستم ایران نیز حرکتی نوین بخود خواهد دید. زحمتکشان ایران باید قاطعانه به دفاع از مبارزات خلقی‌های ستم‌زده ایران، و مخصوصاً مبارزات برادران زحمتکش کردستان، بر علیه رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی برخیزند. و از آزادی آنها و حق تعیین سرنوشت آنها دفاع کنند. زحمتکشان ملیت‌های ستم‌زده ایران، بطور عینی، متحد نیرومندی، برای زحمتکشان فارس، در مقابله با سرمایه داری و امپریالیزم هستند. مبارزات آنها، بر علیه دولت مرکزی، با مبارزات زحمتکشان فارس بر علیه دولت سرمایه داری هم راستاست. زحمتکشان ایران باید با دفاع از مبارزات ملت‌های ستم‌زده و حق تعیین سرنوشت آنان، این اتحاد را در عمل ایجاد و تحکیم نمایند.

# گزارش به‌کنگره در باره مسأله ملی

لنین

۲۹ آوریل ۱۹۱۷

از سال ۱۹۰۳، سالی که حزب ما برنامه‌اش را اتخاذ کرد، ما با مخالفت شدیدی از جانب رفقای لهستانی مان روبرو بودیم. اگر صورت جلسه کنگره دوم را مطالعه کنید، می‌بینید که آنروز هم آنها همان بحث‌هایی را می‌کردند که امروز می‌کنند، و آنچه می‌شوید که سوسیال‌دمکرات‌های لهستان بعنوان اعتراض کنگره را ترك کردند، چون معتقد بودند برسمیت شناختن حق ملل در تعیین سرنوشت خود برای آنها قابل قبول نیست. از آن زمان تا کنون ما مرتب با این مسئله روبرو بودیم، با آنکه امپریالیزم به نقد در سال ۱۹۰۳ اوج داشت، سوسیال‌دمکرات‌های لهستان در بحث‌های شان ذکر می‌کردند. امروز هم آنها مرتب همان خطاهای عجیب و وحشتناک می‌شوند که آن زمان مرتکب شده بودند. آنها می‌خواهند حزب ما را تا سطح یک حزب خاك پرست (میهن پرست) تنزل دهند.

سیاست لهستان، بعلت ستم طولانی که روس‌ها بر آن وارد کرده‌اند یک سیاست کاملاً ملی‌گرایانه است، و تمام ملت لهستان تنها یک اندیشه

در سر دارد - انتقام از مسکوئی‌ها. هیچکس مانند ملت روس، بر لهستانی‌ها ستم روانداشته است. ملت روس، در دستان تزارها، همچون دژخیمان آزادی لهستان عمل می‌کرد. در هیچ ملتی، مانند لهستان نفرت از روسها در قلوب ریشه ندانده است. هیچ ملتی به شدت لهستانی‌ها از روسها منزجر نیست. در نتیجه ما با پدیده عجیبی روبرو گشته‌ایم. بخاطر بورژوازی لهستان، لهستان تبدیل به مانعی در راه جنبش سوسیالیستی شده است. مسئله اینست که لهستان آزاد شود. هر بلایی که سر باقی جهان بیاید مطرح نیست. البته این شکل مطرح کردن مسئله بمسخره گرفتن انترناسیونالیزم است. البته لهستان امروز طعمه خشونت‌هاست. ولی برای ملی‌گرایان لهستان سپردن آزاد کردن لهستان به دست روسها، چیزی جز خیانت به بین‌المللی (انترناسیونالیزم) نیست. عقاید ملی‌گرایان لهستان آنچنان در مردم آنجا ریشه دوانده و نفوذ کرده است که مردم لهستان اینطور به مسئله می‌نگرند.

بی‌شک، رفقای سوسیال‌دمکرات

ما در لهستان با مطرح کردن و دفاع از شعار انترناسیونالیزم و اعلام اینکه برای اتحاد، پیوند و برادری کارگران تمام کشورها اهمیت بی‌حد و حصر قائلمند، و اعلام اینکه هرگز بخاطر آزادی لهستان وارد جنگ نخواهیم شد خدمت تاریخی بزرگی انجام داده‌اند. این از افتخارات آنهاست و بهمین دلیل هم ما همیشه تنها این سوسیال‌دمکرات‌های لهستان را سوسیالیست واقعی دانسته‌ایم و باقی را تنها خاك پرستان، و پلخانفهای لهستانی می‌دانسته‌ایم. ولی این موقعیت خاص و ویژه، که برای دفاع از سوسیالیزم، مردم ناچارند بر علیه یک ملی‌گرائی کور، آغشته به تعصب و بیمارگونه، مبارزه کنند، اوضاع و احوال بسیار عجیبی را ایجاد کرده است. رفقای ما به اینجا می‌آیند و می‌گویند باید اندیشه آزادی لهستان و حق جدا شدن و استقلال آنرا کنارگذاریم. چرا باید، ما مردم روسیه بزرگ که تعداد ملت‌هایی که تحت ستم ما بوده‌اند بیش از همه مردم عالم است، حق جدائی و استقلال ملت‌های اوکراین، لهستان، و فنلاند را منکر شویم؟ از ما می‌خواهند خاك

پرست شویم، چون با این کار موقعیت سوسیال‌دمکرات‌های لهستان را سهل تر خواهیم ساخت. سوسیال‌دمکرات‌ها، دمکرات‌های واقعی هستند که معتقدند مردم لهستان باید آزاد باشند، زیرا که برای خاك پرستان جائی در یک حزب سوسیالیستی وجود ندارد، چنین استدلال می‌کنند که از آنجا که اتحاد با کارگران روسی بسود زحمت‌کشان لهستان است آنها با حق جدائی و استقلال مخالفت نمی‌کنند. البته این حق مسلم آنهاست. ولی برای تحکیم انترناسیونالیزم لازم نیست که همان حرف‌ها را مرتب تکرار کنیم. آنچه ضروری است اینست که بر آزادی جدائی و استقلال ملت‌های ستم‌زده دیده تاکید کنیم و در لهستان بر آزادی اتحاد آنها، آزادی اتحاد، آزادی جدائی را در خود مستتر دارد. ما روسها باید بر آزادی جدائی تکیه کنیم، در حالیکه لهستانی‌ها باید بر آزادی اتحاد تکیه کنند. در اینجا ما با چند سفسطه روبرو هستیم، که بمعنای کنارگذاشتن

کامل مارکسیزم هستند. رفیق پیاتاکف بحث های رزا لوگزامبورگ را مرتب مطرح و تکرار می کند. \*... می توان تصور کرد که چه آشفته بازاری حاصل خواهد شد! راه دوری نرویم و بهمین فنلاند نگاه می بینیم. رفیق پیاتاکف برنامه معینی برای فنلاند ندارد، و همه چیز را با هم قاطی می کند. در نشریه رابوچایا گارتا دیروز می خوانید که جنبش جدائی طلبی در فنلاند در حال گسترش است. فنلاندی هائی که اینجا می آیند بما می گویند که جدائی طلبی به این دلیل در حال گسترش است که کادتها ( حزب حاکم بر دولت ) از دادن خود مختاری، کامل به فنلاند امتناع می ورزند. بحرانی در آنجا در حال رسیدن است. ناراضیاتی از تیمسار - فرماندار رُدی چف به اوج خود رسیده است، ولی رابوچایا گارتا می نویسد که فنلاندی ها باید منتظر مجلس موسسان شوند. چون در آنجا روسیه و فنلاند به موافقتی خواهند رسید. منظور از موافقت چیست؟ فنلاندی ها باید اعلام کنند که آنها حق دارند سر - نوشت خود را آنطور که خود صلاح می دانند تعیین کنند و هر کسی از روسیه بزرگ که این حق را انکار کند خائن است. \*... رفیق پیاتاکف صرفا شعار مارا رد می کند، و می گوید این بدان معنی است که شعاری برای انقلاب سوسیالیستی نداریم. ولی از خود نیز شعاری تاسیسی ارائه نمی کند. روش انقلاب سوسیالیستی با شعار مرگ بر مرزها، یک روش مغشوش و گیج است.

متاسفانه موفق نشدم مقاله ای را که در آن، این نظرا "اکنونیزم امپریالیستی" نامیده ام منتشر کنم. روش انقلاب سوسیالیستی با شعار "مرگ بر مرزها" یعنی چه؟ ما می گوئیم دولت های چیز ضروری است. و دولت هم بدون مرز نمی شود. البته ما برای یک دولت شورائی، نه یک دولت بورژوائی می جنگیم. ولی حتی شوراها هم با مسئله مرزها روبرو هستند. پس شعار مرگ بر مرزها یعنی چه؟ این آغاز آنارشیزم است. "روش" انقلاب سوسیالیستی با شعار "مرگ بر مرزها" فقط یک آشفته قلمکار است. وقتی شرایط برای انقلاب سوسیالیستی آماده شده، وقتی که انقلاب سوسیالیستی انجام شد، به سایر کشورها گسترش خواهد یافت و ما خود آگاهانه این امر را تسهیل و در تسریع این امر خواهیم کوشید. ولی چطور چگونه هنوز نمی دانیم. "روش انقلاب سوسیالیستی" فقط یک عبارت بی معنا است. ما خواهان حل کلیه مسائلی که انقلاب بورژوائی حل نکرده است هستیم. برخورد ما با جنبش جدائی طلبانه بی تفاوت و خشن است. اگر لهستان، اوکراین یا فنلاند از روسیه جدا شوند هیچ چیز بدی اتفاق نخواهد افتاد. چه چیز آن بد است؟ هک، که چنین حرفی بزند خاکپرست است. ادامه سیاست تزار نیکولا دیوانگی محض است. مگر نروژ از سوئد جدا نشد؟ الکساندر و ناپلئون روزی ملتها را با هم معامله می کردند. تزارها روزی با لهستان تجارت می کردند. آیا ما باید آن سیاستهای تزار را ادامه بدهیم؟ چنین کاری به دور انداختن انترناسیونالیزم و بدترین شکل خاکپرستی است. کجای

جدا شدن فنلاند اشکال دارد. بعد از جدائی نروژ از سوئد اعتماد متقابل بین مردم این دو کشور و کارگران این دو کشور افزایش یافت. زمینداران سوئدی میخواستند بر سر این مسئله آتش جنگ را بیفزورند، ولی کارگران سوئدی از کشاندن شدن در چنین جنگی امتناع کردند. فنلاندی ها جز خود مختاری چیزی نمی خواهند. ما می خواهیم که فنلاند آزادی کامل داشته باشد. چون در آنصورت اعتماد به دمکراسی روسیه بیشتر خواهد شد. و فنلاندی ها جدا نخواهند شد. آقای رودی چف به فنلاند می رود تا بر سر خود مختاری چانه بزند و در همان زمان رفقای فنلاندی ما به اینجا می آیند و می گویند "ما خود مختاری می خواهیم" ولی آنها چه بدست می آورند. توپهای دوزن از بی سو. و این پاسخ که "منتظر مجلس موسسان باشید" از سوی دیگر. ولی ما می گوئیم "هر سوسیالیست روسی که منکر آزادی فنلاند باشد، خاکپرستی بیش نیست". ما می گوئیم مرزها را اراد مردم تعیین می کند. ای روسیه، دستها از کورلند کوتاه. جنگ بر سر کورلند موقوف! ای آلمان، ارتش را از کورلند خارج کن! مسئله جدائی و استقلال را اینطور حل می کنیم. طبقه کارگر نمی تواند به زور متوسل شود. زیرا که نباید مانع این شود که مردم آزادی خود را بدست بیاورند. تنها زمانیکه انقلاب سوسیالیستی به واقعیتی، و نه صرفا یک روش بدل شود، تنها آن زمان شعار "نابود باد مرزها" شعار درستی خواهد بود. \*... وقتی میلیوکف از اینجا رودی - چف را به فنلاند می فرستد تا وقیحانه

با مردم فنلاند چانه بزند، ما می گوئیم، ای مردم روس، دست از ستم کردن برفنلاند بردارید. هیچ ملتی که بر ملت های دیگر ستم می کند نمی تواند خود آزاد باشد و در قطعنامه مربوط به بزرگ ما می گوئیم: ارتش را خارج کنید و بگذارید ملت خودش تصمیم بگیرد. و زمانیکه فردا شوراها قدرت را در دست می گیرند، ما می گوئیم: ای آلمان ارتش خود را از لهستان خارج کن؛ ای روسیه ارتش خود را از ارمنستان خارج کن. هر کار دیگری بمثابة فریب دادن مردم خواهد بود. \*... کسی که مخالف این باشد یک گسترش طلب استعمارگر و خناک پرست است. ما خواستار اتحاد برادرانه همه ملت ها هستیم. اگر یک جمهوری اوکراین، و یک جمهوری روسیه وجود داشته باشد ارتباط نزدیکتر و اعتماد بیشتر ما بین این دو برقرار خواهد بود. اگر اوکراینیها مشاهده کنند که ما یک جمهوری شورائی ایجاد کرده ایم، جدا نخواهند شد. ولی اگر ما یک جمهوری میلیوکف داشته باشیم آنوقت آنها جدا خواهند شد. وقتی رفیق پیاتاکف، در تناقض با بحث های خودش، گفت که او مخالف نگاه داشتن ملت ها به زور در چار چوب مرزهای روسیه می باشد، او در واقع حق ملل را در تعیین سرنوشت خویش برسمیت شناخت. واضح است که ما نمی خواهیم دهقانان خیره تحت حکومت خان خیره زندگی کنند. با گسترش انقلاب ما مردم ستمدیده را تحت تاثیر قرار خواهیم داد. تبلیغ در میان مردم ستمدیده باید در این جهت باشد. \*... ساخت

## قطعنامه در مورد مسئله ملی

امروز زمین داران، سرمایه داران و خرده بورژوازی، سیاست ستم ملی را که میراث استبداد و سلطنت است ادامه می دهند. ادامه می دهند تا امتیازات طبقاتی خود را حفظ کنند و در میان کارگران ملیتهای گوناگون تفرقه بیندازند. امپریالیزم نوین که گرایش بربریز بوق کشیدن ملت های ضعیف تر را در خود دارد، عامل نوینی است که سیاست ستم ملی را تشدید می کند. از میان برداشتن ستم ملی در جامعه سرمایه داری اگر هم ممکن باشد، تنها تحت نظام جمهوری و تشکیلات دولتی تماما و بطور شیشه دار دمکراتیک، که تساوی کامل همه

ملت ها و زبان ها را تضمین کند، ممکن است. حق تمام ملت ها به جدا شدن و تشکیل دولت مستقل باید برسمیت شناخته شود. انکار این حق، یک خود داری از اتحان و انجام اقداماتی که تحقق آن را در عمل ممکن سازد به معنای پشتیبانی از سیاست کثشور گشائی، گسترش طلبی و استثمارگری خواهد بود. تنها با برسمیت شناخته شدن حق جدائی ملتها توسط پرولتاریا است که می توان اتحاد و هم بستگی کامل میان کارگران ملت های گوناگون را تضمین کرد. و شرایط نزدیک شدن ملت ها با یکدیگر را در راستاهائی واقعا دمکراتیک، فراهم

تصادم و تخاصمی که در حال حاضر میان فنلاند و حکومت موقت روسیه پیدا شده است بروشنی نشان می دهد که چگونه انکار حق جدائی آزادانه به ادامه مستقیم سیاستهای تزاریزم می انجامد. حق ملت در جدائی آزادانه نباید با پیشنهاد جدا شدن به ملت معینی در زمان معینی اشتباه گرفته شود. حزب طبقه کارگر این مسئله را در هر مورد معینی بطور مستقل بررسی می کند و با در نظر گرفتن منافع تحول و توسعه اجتماعی بطور کلی، و منافع مبارزه طبقاتی و سوسیالیزم در مورد آن تصمیم می گیرد.

حزب خواستار ایجاد خود مختاری ناحیه ای بسیار گسترده از میان برداشتن نظارت دولت مرکزی، از بین بردن زبان رسمی اجباری، معین کردن مرزهای مناطق خود مختار و حاکم بر خود، بر اساس شرایط اقتصادی و اجتماعی و ترکیب اجتماعی جمعیت و غیره، بر اساس ارزیابی ساکنین محل، می باشد. حزب طبقه کارگر آن چه را که بنام "خود مختاری ملی فرهنگی" معروف شده است و تحت آن آموزش و پرورش و غیره از کنترل دولت مرکزی خارج شده و تحت کنترل برخی شورا های محلی قرار می گیرد، راموکدا بقیه در صفحه ۱۵

# قرارداد بیست میلیارد تومانی و محاصره اقتصادی

فرامرز - قریب

کذایی روشن شد: رئیس و مدیر شرکت تالیوت در مورد این معامله گفته است که، "روابط نزدیک شرکت تالیوت با نمایندگان دولت ایران طی دوران اخیر موجب شده است که نتایج دلگرم کننده و ثمربخش کنونی بدست آید." و مقصود ایشان از روابط نزدیک در دوران اخیر روابط اقتصادی در دورانی بود که ایران با اصطلاح در محاصره اقتصادی قرار داشته است. بدراین میان کاشف بعمل آمد که در شرایطی که انگلستان در محاصره اقتصادی ایران شرکت کرده بود، صادراتش به ایران دو برابر شده است و البته این امر تنها در مورد انگلستان نیست که صادق است، بلکه بطریق اولی در مورد کشورهای که از نظر اقتصادی مقتدرترند صادق می باشد. پس این سؤال مطرح می شود که محاصره اقتصادی در حقیقت چه بوده است؟ اگر از جنبه سیاسی قضیه بگذریم (که از آن لحاظ محاصره اقتصادی چماقی بود دست هیات حاکم ایران برای کوبیدن زحمتکشان و خفه کردن مبارزات آنان) از نظر اقتصادی، اولین چیزی که به نظر خطور می کند اینست که محاصره اقتصادی در دوران قبلی، همان نقشی را بازی کرد، که لایحه با اصطلاح ملی کردن تجارت خارجی می خواهد در دوران بعدی بازی کند. متلاشی کردن سرمایه های کوچک و متمرکز کردن هرچه بیشتر بازار و منابع انباشت سرمایه در دست معدودی بازاریان دم کلفت در هر صورت نتیجه عینی محاصره اقتصادی چیزی جز این نبود: توطئه سرمایه انحصاری برای تحکیم و گسترش قدرت خویش و از میان برداشتن رقبای کوچکتر.

ایران باید برای جلب اعتماد و حمایت امپریالیزم، ثابت کند که آنها خود قادر به ایفای نقش دربار و سرمایه داران درباری هستند، و لا اقل به خوبی آنها قادر به انجام وظیفه خطیر گماشتگی (ژاندارمی را که فعلا باید خوابش را ببیند!) امپریالیزم در منطقه هستند. ولی اثبات این امر به کروکدیل های دیرپا و رنیویورته، لندن، و بکن کار ساد های نیست. آنچه تاکنون دیده ایم تنها پرده های اولیه این نمایشنامه زقت بکار و خونین هستند. پرداخت غرامت های تمام اموال سرمایه داران فراری درباری (که گویا در لایحه های تحت عنوان لایحه "ملی کردن اموال شاه" می خواستند آنرا تصویب کنند، که در مجلس به اشکالاتی برخورد کرد و فعلا برای یک ماه بایگانی شده است). تن دادن به قرارداد هایی یکی اسارت بار تر از دیگری. سرکوب خونین و کامل زحمتکشان ایران، تنها بخشی از کارهایی است که دولت جمهوری اسلامی می باید در این زمینه انجام دهد.

و طبیعی است که برای هزینه این برنامه، دولت جمهوری اسلامی می باید روز به روز استثمار زحمتکشان ایران را افزایش دهد. آری اگر زحمتکشان ایران این دولت را سرنگون نکنند، دولت جمهوری اسلامی همه آنها را در بارگاه امپریالیزم جهانی، قربانی خواهد کرد. تنها بر روی اجساد توده میلیونی زحمتکشان ایران است که بنای سرمایه داری ایران می تواند مستحکم شود.

\* \* \*

و اما مطلب دیگری که در جریان بر ملا شدن امضاء قرارداد

مستاصل و بیچاره، نمی داند بودجه مخارج دو ماه آینده اش را از کجا تامین کند! در چنین شرایطی قرارداد یک میلیارد لیره ای برای خرید قطعات اتومبیل و لوازم بدگی امضاء می گردد. دولت "عدا امپریالیست" جمهوری اسلامی در زمینه حلقه بگوشی اربابان امپریالیست روی آریامهر را هم سفید کرده و زهر شاید اسارت بار ترین قرارداد امپریالیستی در تاریخ صنعت موتورها را امضاء کرده است. براستی کسه شاید هیچ قرارداد دیگری در تاریخ اخیر ایران همچون این قرارداد و قرارداد الجزایر (که آنرا هم همین حضرات امضاء کردند)، بیانگر ضعف و زبونی و سجده مذبحانسه و ملتسانه دولتی در مقابل امپریالیزم نباشد.

این قرارداد های اسارت بار و ننگین در واقع کفاره ای است که زحمتکشان ایران، بخاطر تمام نکردن انقلاب، و سرنگون نکردن سرمایه داری می پردازند. سرمایه داری ایران برای جلب اعتماد و حمایت امپریالیزم، در شرایط کنونی کشور باید خیلی بیش از اینها در مقابل آستان امپریالیزم جهانی به خاک بیفتد، و چاکر منشی خود را در مقابل همه به نمایش بگذارد. بعد از قیام بهمن ماه و متلاشی شدن سلطنت پهلوی و سرمایه داری بزرگ ایران، دولت موقت سیاست بازسازی سرمایه داری ایران، به همان شکل سابق، یعنی برگرداندن سرمایه داران بزرگ فراری و قرار دادن آنها زیر چتر حمایت دولتی را در پیش گرفت. چون می دانست که تنها با انجام این کار اعتماد و حمایت امپریالیزم جهانی جلب خواهد شد. چون کسانی که واقعا مورد اعتماد آنها هستند همان سرمایه داران درباری هستند. ولی تداوم و گسترش جنبش زحمتکشان ایران این برنامه را نقش بر آب کرد، و در عوض دولت موقت خودش آن چنان در میان مردم منزوی شد که با یک مانور حزب جمهوری اسلامی سرنگون گشت. بعد از آنکسه آن برنامه با شکست روبرو گشته و با گسترش جنبش زحمتکشان امکان انجام آن کمتر و کمتر می شود. حالا سرمایه داران و دولت سرمایه دار

بر ملا شدن جریان بسته شدن قرارداد یک میلیارد لیره ای بین دولت جمهوری اسلامی و شرکت تالیوت انگلیسی، جهت تحویل لوازم بدگی و قطعات موتور تعداد ۵۰۰/۰۰۰ اتومبیل پیکان به ایران یکی از تکان دهنده ترین خبرهای اردیبهشت ماه بود. در واقع این قراردادی که حضرات "ضد امپریالیست" زیر امضاء کرده اند آنچنان قرارداد اسارت بار و بی شرمانه ای است که نظیر آنها حتی در دوران آریامهری نمی توان یافت. بنا بر آماری که خود حضرات بیرون داد هاند تولید اتومبیل پیکان کار در کارخانه ایران ناسیونال امسال حدود ۵۰۰ عدد خواهد بود. حال اگر کل تولید پیکان کارخانه ایران ناسیونال را - حداکثر ۱۰۰۰۰ عدد فرض کنیم (که با شرایط موجود تخمین بسیار خوشبینانه ای است و احتمالا برای چندین سال کل تولید همان ۵۰۰۰ عدد خواهد بود)، به این نتیجه می رسیم که حضرات تعهد کرده اند برای مدت ۵۰ سال قطعات موتور و لوازم بدگی، جهت مونتاژ از شرکت تالیوت خریداری کنند! شرکتی که مرغوبیت محصولاتش بقدری پایین است که دیگر مطلقا برای بازار داخلی انگلیس اساسا تولید نمی کند! (حضرات "ضد امپریالیست" اسم این را گذاشته اند خود کفایی صنعتی!)، حتی آریامهر حلقه بگوش هیچگاه قراردادی بلند مدت تر از یکساله با شرکت تالیوت امضاء نکرده بود. حتی او هم در فکر انتقال تولید تمام قطعات پیکان به داخل خود ایران نبود. حتی برنامه آریامهر هم تغییر در مدل ماشین پیکان به مدل قابل ول تری از نظر استانداردهای روزی آید. اتومبیل بود. ولی حضرات "ضد امپریالیست" با امضاء قرارداد یک میلیارد لیره ای برای حداقل پنجاه سال خیال شرکت ورشکسته تالیوت را راحت کرده اند. آنها هم در شرایطی که اکثریت عظیم مردم ما، شاید بیش از همیشه محتاج نان و لباس هستند (از فرهنگ و بهداشت بگذریم!) که شرایطی که با مخارج بسیار مبرمی مانند بازسازی خانه و کاشانه جنگ زدگان روبرو هستیم، در شرایطی که دولت

### لایحه قصاص

"مرسوم" جوامع سرمایه داری نیز بغایت ارتجاعی تر و وحشیانه تر است. مبارزه علیه لایحه قصاص جزئی از مبارزه علیه حاکمیت روحانیست است. این مبارزه هنگامی به ثمر می رسد که مبارزه علیه حاکمیت روحانیت و روحانیت و دولت جمهوری اسلامی به ثمر رسیده باشد. مبارزه علیه این لایحه باید به مبارزه ای برای تشکیل توده ها جهت سرنگونی حاکمیت کنونی تبدیل بشود. در این زمینه هیچ گونه و مطلقا هیچ گونه امتیازی به بورژوازی و کارگزار انگلش یعنی روحانیت نباید داده بشود.



# "جبهه خلق" پوششی برای سازش طبقاتی

خسرو - داور

## و بررسی دلایل شکست انقلاب اسپانیا

با گذشت بیش از دو سال از سرنگونی سلطنت بدنبال قیام توده‌ها در پنهان ماه، نه تنها رژیم ضد انقلابی حامی منافع سرمایه داران و زمینداران با بحران سیاسی - اجتماعی فزاینده‌ای روبروست بلکه نیروهای مبارز و انقلابی هم در شرایط بهتری قرار ندارند. تشدید مبارزات طبقاتی در جامعه باعث شکل‌گیری‌ها و جهت‌گیری‌های جدیدی در داخل سازمان‌های سیاسی شده است. پراکندگی گروه‌های سیاسی مدافع منافع طبقه کارگر به غم‌انگیزترین وجهی در برگزاری مراسم روز اول ماه مه خود را بمنصه ظهور رسانید. سومین مراسم روز اول ماه مه بعد از قیام بجای آنکه روز اتحاد و همبستگی کل طبقه کارگر علیه سرمایه داری باشد به روز سازش‌های طبقاتی، ماجراجویی‌های سکتاریستی و قدرت‌نمایی‌های کودکانه، عدم شرکت به بهانه جلوگیری از جنسیت داخلی، و مهمتر از همه به روزسازش در کمی و انفعال خود توده‌های طبقه کارگر تبدیل شد. از این مساله ساله اتحاد و چگونگی رسیدن به آن از مبهم‌ترین وظایف مبارزین می‌باشد و تا زمانی که ریشه‌های تفویض این مساله کاملا شناخته نشود و آگاهان، موانع موجود بر سر راه برداشته نشوند در آینده نیز شاهد موارد بسیار دیگری خواهیم بود که تا تثبیت کامل ضد انقلاب و شکست نهایی انقلاب همچنان ادامه خواهد داشت.

وحدت نیروهای گوناگون درگیر مبارزه همواره یکی از مهمترین مسائل یکی در برابر انقلابیون کمونیست است. ضرورت وحدت از نیاز برای انکشاف مبارزه طبقاتی ناشی می‌شود. لیکن مساله اساسی اینستکه وحدت در چه شکلی به مؤثرترین وجه به پیشبرد مبارزه طبقاتی کمک می‌کند و در چه صورت می‌تواند نتیجه‌ای معکوس ببار آورد. هوشکست مبارزه بیانجامد. تاریخ مبارزات طبقاتی در قرن اخیر نمونه‌های بسیاری از هر دو حالت را در برابر ما می‌گذارد.

ریشه تاریخی این مساله با گذشت دوازده سال از سرنگونی رژیم پادشاهی در کشورهای امپریالیستی و انحطاط بخش اعظمی از احزاب بین‌الملل دوم و خیانت آشکار این احزاب به منافع کارگران و توده‌های زحمتکش در جنگ جهانی اول، انشعاب انقلابیون از فرمیست‌ها اجتناب ناپذیر شد. تا قبل از این زمان احزاب سوسیال دموکرات همومونی تقریباً مطلق بر کل جنبش متشکل کارگری را چه در اتحادیه‌های کارگری و چه در سازمان‌های سیاسی در دست داشتند و از اینرو مساله وحدت سازمان‌ها و نیروهای مختلف کارگری مطرح نبود. بهمین خاطر است که پس از انشعاب در جنبش کارگری و تاسیس بین‌الملل سوم و احزاب کمونیست برای نخستین بار بحث جدی حول این مساله آغاز شد.

واقعیت این بود که در آن زمان بخش عظیمی از کارگران سوسیال یافته هنوز از سوسیال دموکراسی فرمیست دنباله روی می‌کردند. توده‌های عظیم کارگر حاضر نیستند که یکشنبه و به پیروی از تبلیغات آگاه‌ترین قشر طبقه فوراً سازمان‌های سنتی و کهن خود را که طی چندین دهه مبارزه ساختمانده کرده و به کمونیست‌ها پیوندند. این توده‌های وسیع فقط از تجربه مبارزه به ورشکستگی فرمیست پی خواهند برد و به پیشگامان کمونیست خواهند پیوست.

همگی در جهت وحدت مبارزاتشان است. افزون‌اینکه دقیقاً در چنین دوره‌هایی است که بهترین وجهی برنامه سیاسی فرمیست برای توده‌هایی که هنوز اسیر اوام فرمیستی می‌باشند در بوته تجربه بمرحله آزمایش گذاشته می‌شود و انقلابیون در بهترین شرایط قرار خواهند گرفت که ورشکستگی برنامه‌های دیگر و برتری برنامه خود را نه صرفاً از طریق تبلیغ و تهییج بلکه در عمل نشان دهند. اما موفقیت انقلابیون در این امر مشروط به اتخاذ تاکتیک‌های صحیح مبارزاتی است. یعنی درک صحیح از هر دو جنبه تاکتیک جبهه واحد کارگری: از یکسو اتحاد در عمل مشترک که مبارزه طبقاتی آنرا طلب می‌کند، یعنی اتحاد در عمل با کلیه نیروهای درگیر مبارزه، صرفنظر از اعتقادات سیاسی - ایدئولوژیک، و از سوی دیگر حفظ کامل استقلال سیاسی و تشکیلاتی خود و مبارزه سیاسی دائمی در درون این جبهه علیه نظریات دیگر.

در مقابل این شیوه برخورد به مساله وحدت همواره دو گونه انحراف عمده وجود داشته است. انحراف اول فرقه‌گرایی و چپ‌روی کودکانه که بریدن توده‌های وسیع از اوام فرمیستی را پیش شرط اتحاد در عمل قرار می‌دهد؛ و انحراف دوم فرصت‌طلبی راست‌روانه در پوشش وحدت که منافع طبقاتی کارگران را فدا کرده و تسلیم سیاست سازش‌طبقاتی می‌شود. انحراف نوع دوم عمدتاً بصورت تسایم در مقابل فرمیسم و یا تسلیم در برابر جناحی از بورژوازی نمایان می‌شود و در شرایطی که بخش‌هایی از بورژوازی اختلافاتی با بخش دیگری از بورژوازی دارد، اتحاد بخشی از طبقه کارگر با یکبخش از بورژوازی علیه بخش دیگر راجانشین اتحاد کل طبقه کارگر علیه کسب بورژوازی می‌کند.

مساله وحدت بشکلی دیگر در مبارزات ضد امپریالیستی در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره نیز مطرح بود. است. از اوایل قرن اخیر بعد مبارزات ضد امپریالیستی در

اغلب این کشورها در جریان بوده است. در اوایل تاسیس بین‌الملل سوم، احزاب کمونیست در این کشورها سازمان‌های جوان و کوچکی بودند که بهیچ وجه بر جنبش توده‌ای ضد امپریالیستی همومونی نداشتند. در عین حال در این دوره از مبارزات ضد امپریالیستی بخش عمده‌ای از جنبش در این کشورها تحت رهبری‌های بورژوازی و خرده بورژوازی بود. وظیفه کمونیست‌ها این نبود که به توده‌هایی که برای اولین بار به زندگی سیاسی قدم می‌گذاشتند و تحت رهبری‌های بورژوازی و خرده بورژوازی وارد مبارزه می‌شدند پشت کرده و صرفاً آنان را به پیروی از کمونیسم فراخوانند. لازم بود که این توده‌ها طی تجربیات مبارزاتی خود بیاموزند که بورژوازی بومی قادر به رهبری این مبارزات تا به آخر و تحقق خواست‌های آنان نیست. چنین آموزشی جز از طریق شرکت فعالانه کمونیست‌ها در این مبارزات ممکن نبود. در این کشورها جنبش کارگری می‌باید نخست استقلال انقلابی خود را تحکیم نموده و پس از آن در صورت لزوم به توافقات موقتی با نیروهای درگیر مبارزه برسد. هدف از توافقات موقتی بر سرخواست‌های مشخص، نظیر هدف جبهه واحد کارگری، درگیری توده‌های هر چه وسیع‌تر در مبارزه مشترک عملی و در جهت افشای تزلزلات بورژوازی و خرده بورژوازی بود.

با توجه به اهمیت مساله وحدت نیروهای درگیر مبارزه بین‌الملل سوم از همان بدو تاسیس کوشش‌های فراوانی چه در جهت فرموله کردن مساله وحدت از جنبه تفویض و چه در جهت تحقق عملی جبهه واحد کارگری بکار برد. در چهار کنگره اول بین‌الملل کمونیست اسناد و قطعنامه‌های بسیاری به این مساله اختصاص داده شد. (برای مثال رجوع شود به قطعنامه‌های: "در باره وحدت جبهه پرولتری"، "جبهه واحد ضد امپریالیستی"، "تاکتیک جبهه واحد" و "در باره تاکتیک‌ها".

”جبهه خلق“ پوششی ...

که بفارسی نیز برگردانیده شده اند. بدینال انحطاط استالینیستی دولت شوروی و بین الملل سوم. این دستاورد گرانبهای جنبش جهانی کارگری (جبهه واحد کارگری) نیز نظیر بسیاری دیگر از گنجینه های مارکسیزم دستخوش تحریف، تخریب و تجدید نظر واقع شد که در عمل به شکست های متعدد دی در جنبش های کارگری و ضد امپریالیستی منجر شد. اولین انقلاب سوسیالیستی پیروزمند در جهان در روسیه تزاری حلقه زنجیر امپریالیزم یعنی در روسیه عقب افتاده بوقوع پیوست. آردیدگاه بلشویک ها پیروزی انقلاب روسیه تنها بمنزله پیش در آمد انقلاب در اروپا بود و چشم انداز تحقق سوسیالیزم در روسیه بدون پیروزی انقلاب در حداقل چند کشور سرمایه داری پیشرفته غیر ممکن نبود. از اینرو بلشویکها تاسیس بین الملل سوم بمثابه بزاری برای بسط انقلاب در جهان را اولین وظیفه خود قرار دادند. شوروی پس از جنگ داخلی با سئالی گوناگون که کلا بضرر پیشرفت انقلاب بود، مواجه شد؛ از بین رفتن بهترین پیشگامان انقلاب در طی جنگ داخلی، شکست انقلاب در دیگر کشورهای اروپا و انروای کامل روسیه شوروی، شرایط اسفناک فقر، قحطی و عقب افتادگی اقتصادی که موجب سرخوردگی و نفعال سیاسی توده ها گشت. مجموعه عوامل فوق موجب بوروکراتیزه شدن دولت شوروی بصورت از بین رفتن کنترل دموکراتیک کارگری در شوراهای جدائی و استقلال هر چه بیشتر دستگاه دولتی از طبقه کارگر؛ شکل گیری تشرمتمتازی از کارگزاران امور اداری و اقتصادی گردید. از بدو پیدایش این قشر بوروکرات، که از طریق کنترل اید افزونه اجتماعی امتیازات مادی بزمای را به خود اختصاص داده و مننفوذ خود را در همه سطوح اجتماعی و سیاسی گسترش می داد، مبارزه پیگیری علیه آنها در داخل حزب توسط لنین و سپس اپوزیسیون چپ برهبری تروتسکی آغاز شد. ولیکن با توجه به دلایلی که در بالا ذکر شد این مبارزات به شکست انجامید و بوروکراسی توانست خود را تثبیت کند. بوروکراسی استالینیستی با حفظ مالکیت اشتراکی بر وسایل تولید و از طریق انهدام کامل دموکراسی، سرکوب همه حقیق

دموکراتیک و تبدیل حزب کمونیست و شوراهای کارگری به بازار جهت حفظ قدرت و منافع بوروکراسی، قدرت خود را تثبیت نمود. با انحطاط دموکراتیک دولت شوروی، بین الملل سوم که بخاطر هو فتنیروی رهبری نشده انقلاب جهانی بوجود آمده بود، تبدیل به ابزاری جهت حفظ منافع بوروکراسی ضد انقلابی شوروی در سطح جهان گردید. بوروکراسی استالینیستی به کمک نفوذ مادی خود و تشکیلات مرکزی بین الملل کمونیست و تصفیه های پی در پی در احزاب کمونیست، آنها را به مهره های مطیع سیاست خود در سازش با سرمایه داری جهانی تبدیل کرد. بوروکراسی استالینیستی، از آنجا که فاقد هر گونه ماهیت مستقل طبقاتی است، ناگزیر منافع مادی و سیاست های سازشکارانه خود را با تجدید نظر طلبی در نظریه های مارکسیستی و تحت پوشش ایدئولوژی های فیه مارکسیستی پنهان می کند. نظریه ”سوسیالیزم در یک کشور پایه ایدئولوژیک استالینیزم قرار دارد. این تئوری که پس از مرگ لنین بتدریج دکترین رسمی همه احزاب بین الملل سوم شد در تجدید سازماندهی و جهت گیری جدید بین الملل نقش عمده ای را ایفا نمود. بنابه این نظریه اتحاد شوروی به تنهایی واجد شرایط لازم و کافی برای ساختن جامعه سوسیالیستی کامل در داخل مرزهای شوروی است مشروط به اینکه از دخالت نظامی و اعمال فشارهای سیاسی - اقتصادی قدرت های امپریالیستی صون بماند. با پذیرش این نظریه ضد انقلابی از جانب بین الملل سوم، اکنون وظیفه اساسی احزاب کمونیست در دیگر کشورها نه پیشبرد انقلاب در کشورهای خود بلکه تبعیت از نیازهای دیپلماتیک کرملین جهت تسهیل ساختن سوسیالیزم در شوروی گردید. در عمل تئوری سوسیالیزم در یک کشور ابزاری بود برای توجیه حاکمیت حزب کمونیست شوروی در بین الملل و آموزش لازم به اعضای احزاب کمونیست در دیگر کشورها برای پذیرش سیاست های سازشکارانه مانورها و زیگراک های چپ و راست کرملین. اولین پیامد قدرت رسیدن بوروکراسی استالینیزم شکست فاجعه انگیز انقلاب دوم چین ۱۹۲۷-۱۹۲۵ بود. بوروکراسی استالینیستی ضد انقلاب، حاکم شوروی که از

بسط انقلاب جهانی شدت و اهمه داشت، در مقابل تئوری ”انقلاب مداوم“، نظریه منشویکی دو مرحله ای بودن انقلاب در کشورهای مستعمره و شبه مستعمره را بقول لنین از ”موزه نظریات عتیقه شده“ بیرون آورد. بنابه این نظریه جدید کشورهای مستعمره در این دوره از مرحله انقلاب دموکراتیک می گذشتند، ولیکن نه انقلاب دموکراتیک از نوع سابق، بلکه از نوع نوین یعنی انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی. در نتیجه اعلام شد که در این دوره از انقلاب ”مبارزه طبقاتی“ ممنوع است و حزب کمونیست چین را وادار به انحلال و ادغام در حزب بورژوائی کومینتانگ چیانگ کای چک نمود. چیانگ کای چک با دریافت کمک های نظامی از شوروی و حمایت کمونیست های چین موقعیت خود را تثبیت نمود و سپس به کشتار و قلع و قمع کمونیستها پرداخت. کشتار کمونیست ها و کارگران در شا - نگهای یکی از فاجعه انگیز ترین پیامد های سیاست های استالین و کمینترن در چین بود. شکست انقلاب دوم چین نخستین تاوانی بود که انقلاب در کشورهای مستعمره برای احیای نظریه انقلاب دو مرحله ای که استالین انرا بخدمت سیاست های ضد انقلابی خود گرفته بود، پرداخت. در واکنش به شکست فجیع انقلاب دوم چین و همچنین رشد کولاهها در داخل شوروی، بوروکراسی استالینیستی هم در صفحه سیاست داخلی و هم در مشی سیاست خارجی زیگراک به چپ زد که به ”دوران سوم“ موسوم است. در سیاست خارجی هر گونه همکاری عملی احزاب کمونیست با هر سازمان غیر کمونیستی انحراف اپورتونیستی ”ارزیابی شد و احزاب کمونیست به آن چنان فرقه گرائی کوری مبتلا شدند که بزرگترین ضربات را به جنبش کارگری در سراسر جهان وارد آوردند. در این دوره بنا به تئوری فاشیزم کمینترن، بر سوسیال دموکراسی بر حسب ”سوسیال فاشیزم“ زده شد. فاشیزم و سوسیال دموکراسی را ”برادران دو قلو“ نامیدند. حتی در مرحله ای خطر ”سوسیال فاشیزم“ از فاشیزم عمده تر ارزیابی شد و احزاب کمونیست از همکاری مشترک عملی با سوسیال دموکراسی در مبارزه مشترک علیه فاشیزم در حال رشد در اروپا سرباز زدند، سیاستی که دقیقاً باعث قدرت رسیدن فاشیزم در آلمان شد. با این وجود حتی پس از قدرت رسیدن هیتلر،

کمینترن اعلام کرد که سیاست حزب کمونیست آلمان کاملاً صحیح بوده است. سرانجام واقعیت شکست عظیم طبقه کارگر بالاخره بوروکراسی استالینیستی را هم به تکان درآورد. ولیکن این بار بوروکراسی بوحسب افتاده برای مبارزه با فاشیزم بدامن بورژوازی در کشورهای امپریالیستی شد. اکنون می بایست مبارزه علیه فاشیزم از طریق اتحاد با بریتانیا و فرانسه (یا به گفته استالین کشورهای ”امپریالیستی دموکراتیک“) و انهمه از طریق همکاری در عمل و مبارزه مشترک بلکه از طریق سازش طبقاتی یعنی ائتلاف برنامه ای احزاب کمونیست با ”بورژوازی دموکرات“ و شرکت کمونیست ها در حکومت های بورژوائی انجام می گرفت. این جهت گیری جدید استالینیزم در هفتمین کنگره کمینترن در ۱۹۳۵ تئوریزه شد و نظریه سازش طبقاتی ”جبهه خلق“ اختراع شد. طبق این نظریه جدید توده های زحمتکش در کشورهای سرمایه داری بر سر دو راهی بورژوا دموکراسی یا فاشیزم قرار داشتند. واضح است که انتخاب بورژوا دموکراسی در مقابل فاشیزم بفع توده ها است و از آنجا که جناحی از بورژوازی نیز مخالف فاشیزم است بنا بر این وظیفه کمونیست ها در همه جوامع تشکیل ”جبهه های خلقی ضد فاشیستی“ برای مبارزه با فاشیزم و استقرار بورژوا دموکراسی است. یعنی ابتدا مبارزه با فاشیزم و استقرار دموکراسی بعد مبارزه برای اصلاحات اجتماعی. اینک نظریه انقلاب مرحله ای منشویکی به کشورهای پیشرفته هم تعمیم داده شد! واضح است که راه رسیدن به جبهه خلق مستلزم خواباندن مبارزه طبقاتی و متقاعد ساختن کارگران و توده های تحت مستم به مبارزه برای استقرار مجدد نظام استثماری سرمایه داری از نوع دموکراتیک است. و دقیقاً به این جهت است که مبارزه علیه فاشیزم به شکست انجامید، چرا که ظهور فاشیزم خود نتیجه حاد شدن مبارزه طبقاتی بود و نه یک پدیده ماوراء طبقاتی. بر خلاف نظریه استالینیستی، جمع جبری ”بورژوازی دموکراتیک“ و ”پرولتاریا“ در جبهه خلقی ضد فاشیستی بهیچ وجه بر قدرت جبهه ضد فاشیستی نمی افزاید. چرا که ”بورژوازی دموکراتیک“ عملاً مبارزه ای علیه فاشیزم نمی کند. بر فرض هم که در چنین مبارزه ای درگیر



شود توافق های عملی در جبهه مشترک مستلزم پذیرش برنامه مشترکی است که در آن پرولتاریا با پیوستن متعهد شود که از چار چوب بورژوا - دموکراسی فراتر نخواهد رفت و در عمل تنها نتیجه این ائتلاف برنامه ای بنفع بورژوازی می باشد زیرا که به خلع سلاح کردن سیاسی پرولتاریا و استقرار مجدد حکومت سرمایه منجر می شود .

برای اولین بار سیاست "جبهه خلقی" در فرانسه پیاده شد . در انتخابات سال ۱۹۳۵ "جبهه خلقی" که ائتلافی بود از احزاب کمونیست سوسیالیست و حزب بورژوائی - رادیکال به قدرت رسید . بدنبال این پیروزی انتخاباتی مبارزات کارگران بشدت اوج گرفت و میلیون ها کارگر به اعتصاب و اشغال کارخانه ها دست زدند . رهبران احزاب کمونیست و سوسیالیست بجای سازماندهی این مبارزات و رهبری کردن آنها علیه فاشیسم و سرمایه داری تمام سعی خود را در محدود کردن و خواباندن مبارزات بکار بستند که عبادا "بورژوازی دموکراتیک" از ترس انقلاب اجتماعی به "آغوش فاشیسم" پناه برد . استالینیزم میخواست از طریق سرکوب مبارزات طبقاتی کارگران و مطعن ساختن بورژوازی که انقلاب اجتماعی نخواهد شد ، مانع قدرت رسیدن فاشیسم شود . رهبر حزب کمونیست فرانسه در یک سخنرانی در مقابل میلیونها کارگر فرانسوی اظهار داشت : "مبارزه طبقاتی مردم است ، زنده بماند دموکراسی ! و بحق نقش جاساد مبارزه طبقاتی را بازی کرد . بورژوازی "دموکراتیک" و ضد فاشیسم "فرانسه نیز پس از آنکه با استفاده ، از اهرم احزاب کمونیست و سوسیالیست توانست تعادل و ثبات از دست رفته را بدست آورد حمله کارگران و مبارزان و سرانجام خود حزب کمونیست را آغاز کرد و دست آخر در مقابل فاشیسم زانو زد و بدون هیچ مبارزه فرانسه را تسلیم هیتلر نمود .

اما در هیچ کجا سیاست "جبهه خلقی" نتایجی فاجع تسراز شکست انقلاب اسپانیا ببار نیاورد . شکست انقلاب اسپانیا ( ۱۹۳۶ - ۱۹۳۹ ) نقطه عطفی بود در سیاست های استالینیزم و در تعیین خط مشی جدید انقلابیون کمونیست در مقابل کمینترن استالینیستی . از اینرو بررسی اجمالی انقلاب اسپانیا

برای درک ماهیت استالینیزم بویژه سیاست جبهه خلق و تحولاتی که بعد ها در احزاب کمونیست بوجود آمد بسیار حائز اهمیت است . بسیاری از تاریخ نویسان بورژوائی و استالینیستی دلایل شکست انقلاب اسپانیا را صرفا از نقطه نظر مسائل تکنیکی - نظامی ، میزان ارسال تسلیحات و کمک های خارجی حکومت های فاشیستی آلمان و ایتالیا به ژنرال فرانکو بررسی کرده اند . واضح است که تکیه به این نکات برای بررسی پیروزی فاشیسم در اسپانیا ناکافی می باشد ، زیرا همانطور که انقلاب ویتنام نشان داد برتری نظامی غیر قابل مقایسه امپریالیزم وحشی آمریکا نتوانست بسید های انقلابی توده های بیخاسته ویتنامی را شکست دهد و سرانجام امپریالیزم آمریکا شکستی فاجع خورد .

انقلاب اجتماعی و یا جنگ داخلی صرفا صحنه برخورد بین ایدئولوژی ها و شخصیت های سیاسی نبوده ، بلکه برخوردی است بین طبقات متخاصم اجتماعی بر سر اینکه چه طبقه ای باید حکومت کند . در عصر امپریالیزم تنها دو رقیب جدی برای حکومت کردن وجود دارند : از یکسو کسانی که قدرت را تاکنون در دست داشته ، یعنی بورژوازی مالک سرمایه صنعتی و زمیندار ، و از سوی دیگر دشمن آشتی ناپذیر آنها یعنی طبقه کارگر . طبقات متوسط شهری و دهقانان در کشورهای عقب افتاده در تحلیل نهائی تنها بدنبال برنامه یکی از ایندو رقیب خواهند رفت . البته در مبارزه طبقاتی عوامل تکنیکی نقش مهمی دارند ولیکن تعیین کننده نیستند . چرا که اگر تعیین کننده می بودند از آنجائیکه طبقات حاکم همواره با تمام نیروهای خود بسمه مقابل با طبقه کارگر می بردازند . پیروزی انقلاب سوسیالیستی غیر ممکن می بود . در صورتیکه در قرن اخیر تعداد بسیاری از کشورها موفقم شده اند که قدرت سرمایه را سرنگسبون ساخته و نوعی از حکومت های کارگری را مستقر سازند . البته آنها هنگام که رهبری های جنبش از استالینیزم پیروی می کنند .

آنچه که شکست یا پیروزی طبقه کارگر را تعیین می کند برنامه ، روش های سازماندهی و توانائی های رهبری در هدایت جنبش انقلابی است . عوامل شکست انقلاب اسپانیا سه مانع عینی بلکه کمبود ها و نقائص تکنیکی جنبش از جمله :

آگاهانه حزب کمونیست بود . انقلاب اسپانیا صحنه ای بود برای آزمودن کلیه برنامه ها و گرایشات مهم در جنبش کارگری جهانی . کلیه گرایشات مهم جنبش کارگری در این انقلاب حاضر بودند : آنارشیسم ، رفرمیزم ، استالینیزم ، سانتزیزم و مارکسیزم انقلابی . همه این گرایشات توانستند بدرجات متفاوت در انقلاب تاثیر بگذارند و در جریان انقلاب این فرصت را یافتند که برنامه های خود را به محک آزمایش بگذارند . ولیکن آنچه که نه تنها برای پیروزی انقلاب سوسیالیستی ، بلکه برای غلبه بر تهاجم فاشیسم نیز لازم بود ، یعنی یک حزب انقلابی ، نه تنها موجود نبود بلکه در جریان سه سال انقلاب ساخته هم نشد . اسپانیا در آغاز قرن بیستم یکی از عقب افتاده ترین کشورهای اروپائی بود که یک طبقه حاکم در حال زوال و یک سلطنت مطلقه متکی بر کلیسا و ارتش بر آن حکومت می کرد . علیرغم ظاهر شبه فئودالی رومانی دولتی ، هسته اصلی طبقه حاکم را سرمایه داری تشکیل می داد . طبقه حاکم ائتلافی بود از زمینداران بزرگ ایالت کاستیل و سرمایه داران صاحب صنایع ایالات کاتالان و باسک . ایالت کاستیل و دیگر نواحی کشاورزی خواستار یک دولت مرکزی بودند . در حالیکه ایالات باسک و کاتالان بدلیل فرهنگ و زبان متفاوت و ستم ملی خواهان خود مختاری و استقلال بودند .

اسپانیا عمدتاً کشوری کشاورزی بود که ۳/۴ جمعیت ۲۵ میلیونی آن در روستاها میزیستند . ۷۵٪ جمعیت روستائی را دهقانان بی زمین یعنی کارگران کشاورزی و نیمه پرولترهای روستائی تشکیل می داد که سطح زندگی آنان بسیار پایین بود و در حد اقل معیشت بسر می بردند . در طی جنگ جهانی اول اسپانیا بجا اتخاذ سیاست بیطرفی توانست با صدور محصولات کشاورزی بسمه کشورهای اروپائی در حال جنگ انباشت اولیه سرمایه و همچنین ارز خارجی برای تامین سرمایه مالی لازم جهت توسعه صنایع را کسب کند . در سال های پس از جنگ صنایع در ایالات باسک و کاتالان بسرعت گسترش یافت . رشد صنایع در این دوران بنویه خود ظهور و رشد پرولتاریای صنعتی در مناطق تجزیه طلب و همچنین گسترش جنبش

سناطق را بدنبال داشت . بحران و رکود اقتصادی ناشی از جنگ در اروپا اثرات خود را به اسپانیا نیز منتقل کرد و طبقات حاکم در اسپانیا به بازار گدشته خود یعنی ارتش متوسل شدند . در ۱۹۲۳ ژنرال ریو را به سمت نخست وزیری از طرف پادشاه برگزیده شد و تا سال ۱۹۲۹ با دیکتاتوری به حکومت ادامه داد . در سال ۱۹۲۹ با تعیین بحران اقتصادی در کل اروپا و با اوجگیری مبارزات توده ها دیکتاتور استعفا داد و پادشاه اسپانیا وعده انتخابات را داد . نتایج غیر مترقبه انتخابات ۱۹۳۱ شکستی عظیم برای سلطنت طلبان و احزاب مذهبی بود . شاه روانه تبعید شد و رژیم جمهوری برقرار گردید . اولین حکومت جمهوری ائتلافی بود از احزاب بورژوازی لیبرال و حزب سوسیالیست . رهبری این حکومت ائتلافی در دست آرانسا سرشناس ترین شخصیت سیاسی بورژوازی لیبرال بود که تا انتخابات سال ۱۹۳۶ که موجب قدرت رسیدن جبهه خلق شد . در نخست وزیری باقی ماند . سقوط سلطنت و شل شدن زنجیر استبداد در رژیم جمهوری منجر به اوج گیری مبارزات طبقاتی گردید . از همان اولین سال استقرار جمهوری نساله انقلاب اجتماعی همواره مطرح بود و لیبرال های جمهوری خواه راست بوخت انداخته بود .

ائتلاف احزاب بورژوائی در بدو امر با حزب سوسیالیست و بعد ها با حزب کمونیست بر اساس دفاع از حقوق و آزادی های دموکراتیک و اصلاحات اجتماعی بسیار محدود بود . آنان به هیچ وجه قصد و ابزار در هم شکستن اشرافیت زمینداری و سرمایه داری را نداشتند . به سرزرو عوامفریبی های رفومیستی آنها امید های بسیاری را در بین کارگران و توده های زحمتکش برانگیخت . ققام سعی رژیم جدید در این بود که مناسبات مالکیت سرمایه داری را حفظ کند . همچنین میبایست محتاطانه بین کارگران و توده های بیخاسته از یکسو و مدافعین سرسخت تر ارتجاع بورژوائی توازن برقرار کند . تروتسکی بد رستی آرانسا را کرنسکی اسپانیا می دید که زمانی که ضربه نهائی به جنبش توده ها بجا خاسته وارد می شد میبایست جای خود را به رهبران واقعی سرمایه داری می داد . ترازوی انقلاب

“جبهه خلق” پوششی...

اسپانیا در این بود که آزانا، این کورسکی اسپانیا، نه توسط بورژوازی که از منافعش تا به آخر دفاع می کرد، بلکه توسط احزاب کارگری در مسند قدرت نگه داشته شد. این احزاب کارگری انقلاب اجتماعی را فدای حفظ اعتبار تو خالی لیبرالیزم آزانا کردند.

سال های ۳۶-۱۹۳۱ سال های پر تلاطم مبارزه طبقاتی بود. اعتصابات کارگری، اشغال کارخانجات، مصادره و اشغال زمین های فقووالها و در بعضی مواضع کنترل و اداره شهرها از شیوه های رایج مبارزه طبقاتی شده بود که تمامی آنها با سرکوب دولتی مواجه شد. سازمان های سیاسی کارگری رشد عظیمی نمودند. بدلیل تاریخی آنارشیسم یا عبارت دقیق تر آنارکوب-سند - یکالیزم قوی ترین گرایش در میان کارگران بود، و آنها نه از مجرای یک حزب سیاسی بلکه از مجرای اتحادیه های کارگری، آنارشیسم در میان روستائیان بی زمین مناطق اندلس و همچنین کارگران ایالات جدائی طلب باسک و کاتالان بسیار نفوذ داشت. تشکیلات مهم آنارشیستی عبارت بود از کنفد راسیون علی کار (سی.ان.تی) که در ۱۹۱۱ تأسیس شده بود و در سال ۱۹۲۱ بیش از ۱/۵ میلیون عضو داشت. این سازمان خود عمدتاً زیر نفوذ سازمان غیر قانونی فد راسیون آنارشیستی ایبری (ا.اف.ای) بود که ۳۰ هزار عضو داشت. با حاد شدن مبارزه طبقاتی جناح راست این سازمان تحت لوای سنت و اعتقادات آنارشیستی امتناع از شرکت در انتخابات و سیاست هر چه بیشتر در جهت مشی رفویستی و سندیکالیستی پیش رفت. این جناح که هیچگاه تمایل داشت کارگران را به صحنه نبرد بکشاند و بسک حکومت انقلابی تشکیل دهد سرانجام اصل اساسی آنارشیسم یعنی مخالفت با هر گونه دولتی را زیر پا گذاشت و وارد حکومت ائتلافی جبهه خلقی شد.

مهمترین حزب کارگری حزب سوسیالیست بود. این حزب با وجود اینکه کوچکتر از آنارشیست ها بود ولیکن اتحادیه کارگری بزرگتری بنام اتحادیه سراسری کارگری (ا.و.ج.ت) را در کنترل خود داشت. در این حزب دو جناح

موجود بود که جناح راست آن شباهت بسیار به احزاب سوسیال دموکرات آلمان و فرانسه داشت و آشکارا رفویست بود. جناح چپ آن بسیار متضاد بود. مثلاً در سال ۱۹۳۴ - حزب کمونیست را رفویست خواند و در حرف توده ها را برای مسلح شدن و استقرار دیکتاتوریه پراولتاریا فراخواند، ولیکن در عمل هم در ۱۹۳۱ و هم در ۱۹۳۶ به سیاست سازش طبقاتی رو آورد و با بورژوازی لیبرال وارد ائتلاف شد.

کوچکترین حزب سیاسی طبقه کارگر، حزب کمونیست بود. بطوریکه در سال ۱۹۳۱ فقط ۸۰۰ نفر عضو داشت و در ۱۹۳۶ اعضای آن حدود ۱۰/۰۰۰ نفر بودند. این حزب اصولاً پایگاهی در طبقه کارگر نداشت و صرفاً ابزاری بود در خدمت زیگراک های استالین در دهه پر تلاطم ۱۹۳۰. حزب کمونیست از حکومت جمهوری خواه سال ۱۹۳۱ حمایت نکرد زیرا هنوز کمینترن در دوره سوم بسر می برد و همکاری با سوسیال دموکراسی را منع کرده و آنها را سوسیال فاشیست می نامید. لیکن پس از گردش به راست کمینترن در سال ۱۹۳۵ و اتخاذ تاکتیک سازشکارانه جبهه متحد خلق در سال ۱۹۳۶ رسماً از ائتلاف احزاب بورژوازی و سوسیالیست حمایت نمود.

بطور کلی حزب کمونیست در اسپانیا بسیار ضعیف بود و این از آن جهت بود که بسیاری از کمونیست ها با تسلط استالینیزم بر شوروی و کمینترن از حزب کمونیست اسپانیا بریدند و به اپوزیسیون چپ (تروتسکیست) پیوستند. یکی از کمونیست های برجسته آندره نین رهبر اتحادیه سی.ان.تی بود که در سال ۱۹۲۱ بعنوان دبیر کنگره بین المللی اتحادیه سرخ کمینترن انتخاب شد. وی بعلافت مخالفت با استالین و تمایل به مواضع تروتسکی از شوروی اخراج شد. پس از بازگشت به اسپانیا رهبری اپوزیسیون چپ کمونیست را بعهده گرفت. از سال ۱۹۳۱ بعبعد اپوزیسیون چپ در اسپانیا بسیار رشد کرد و مهمترین بخش اپوزیسیون در جهان شد، ولیکن این رشد سریع تا حدودی به قیمت نا روشنی برنامه های منجر شد. با وحدت اپوزیسیون چپ و گروه اتحاد کارگری و دهقانسی (مورن) در ۱۹۳۵ حزب کارگری وحدت مارکسیست (پوم) بوجود

آمد. این وحدت باعث دور شدن اپوزیسیون از برنامه انقلابی شد. پوم در اواخر سال ۱۹۳۶ در کابینه ائتلافی کاتالان شرکت جست. شرکت پوم در این ائتلاف باعث تعمیق انشعاب و جدایی آن از جنبش تروتسکیستی شد. بطور کلی پوم یک سازمان سانتزستی بود که با تزلزلات و نوسانات بسیار خود راه را برای شکست های اولیه جنبش هموار ساخت و خود بعدها آماج حملات رذیله حکومت جبهه خلقی شد. حکومت جبهه خلقی بجای مبارزه علیه فاشیسم به دستگیری کارگران انقلابی و کشتار رهبران آنارشیست و پوم پرداخت و با این اقدامات خود پیروزی فاشیسم را حتمی ساخت. نتایج انتخابات ۱۶ فوریه ۱۹۳۶ بهترین شاهد رشد آگاهی و روحیه پیکار جویی کارگران و توده های زحمتکش برای یک انقلاب اجتماعی بود. جبهه خلق کسه ائتلافی بود از احزاب سوسیالیست، کمونیست و چند حزب کوچک بورژوازی. بیش از ۶۰٪ آرا را در مقابل ۳۰٪ آرای ائتلاف نیروهای دست راستی و سلطنت طلب متحد شده در جبهه ملی بدست آورد و بدین ترتیب سازمان های کارگری اکثریت قابل ملاحظه ای بدست آوردند. بلافاصله پس از نتایج انتخابات یعنی در ۱۷ فوریه ژنرال فرانکو فرمانده قوای اسپانیا در مراکش که در آن زمان مستعمره اسپانیا بود، علیه حکومت جمهوری قیام کرد. در طی سه روز کلیه پادگان های نظامی در سراسر کشور حمایت خود را از فرانکو اعلام داشتند. همچنین بخش عظیمی از طبقه حاکم و سرمایه داران صنعتی به شورشیان پیوستند. آزانا، رئیس جمهور لیبرال، خواهان سازش با فاشیست ها بود. تنها راه ممکن مبارزه علیه شورش فاشیستی ارتش، مسلح کردن تشکلات کارگری توده های زحمتکش بود. دولت نه تنها چنین نکرد بلکه اعلام کرد: هرکس که به کارگران اسلحه دهد اعدام خواهد شد. این بیانیه دولت فاشیست ها را از پیروزی نهایی شان مطمئن ساخت. در فاصله ۴ ماه، تحت فشار مبارزات فزاینده انقلابی کارگران، سرانجام در ۴ سپتامبر حکومت جبهه خلقی بقدر رسید. این دولت ائتلافی بود از احزاب سوسیالیست، کمونیست، آنارشیست و بورژوازی. در اکثر نقاط کسه، استاکا، کارگران

و توده ها میلیشاهای مسلح بوجود آمد. در ژوئیه در کاتالان توده ها به رهبری پوم و سی.ان.تی هنگامی که مسئولین دولتی از دادن اسلحه به توده ها و برای مقابله با فرانکو، سرباز زدند میلیشای ضد فاشیست را تشکیل دادند و با دست خالی به پادگان ها هجوم بردند. در بارسلون فقط در یک روز بیش از سه هزار نفر کشته شد و سرانجام فاشیست ها را از شهر بیرون راندند. در اکثر مناطق کشور کارگران کارخانه را تصرف کرده و با کنترل خود به تولید پرداختند. بجای پلیس کارگران مسلح به حفاظت از شهر پرداختند. زمین های بسیاری توسط دهقانان تصرف و تقسیم شد. یک انقلاب اجتماعی عظیمی در شرف تکوین بود. جرج آرول، سوسیالیست سرشناس انگلیسی، که برای جنگیدن با فاشیست ها در میلیشای آنارشیست ها در بارسلون می نگید در دسامبر شهر بارسلون را چنین توصیف می کند: "برای اولین بار در شهری بودم که طبقه کارگر بر آن حکومت می کرد. کلیه ساختمان ها توسط کارگران تسخیر و با پرچم سرخ کمونیست ها و سرخ و سیاه آنارشیست ها پوشیده شده بودند. کلیه دیوارها پوشیده از علامت داس و چکش و نام احزاب انقلابی بود. بر سر در کلیه مغازه ها و رستوران ها نوشته شده بود کسه اشتراکی شده است. هیچ وسیله نقلیه خصوصی در شهر وجود نداشت و کلیه آنها به زنگ سرخ نقاشی شده بودند." شهر بارسلون یک استثنا نبود اکثر نقاط کشور کم و بیش شبیه آنجا بود. در کشور دو قوه قدرت وجود داشت که هر یک، منافع دو طبقه متخاصم را نمایندگی می کردند - پدیدهای که در جریان انقلاب روسیه به "قدرت دوگانه" معروف شد. در یک طرف کمیته های کارخانه خودانگیخته، واحد های میلیشیا، و شوراهای دهقانسی که از جانب آنارشیست ها و پوم حمایت می شدند. و در طرف دیگر حکومت مرکزی که تشکیل شده بود از یک مشت سیاستمداران لیبرال سرمایه داری فاقد پایگاه اجتماعی که صرفاً توسط احزاب کمونیست و سوسیالیست بر سر قدرت نگه داشته شده بودند. واضح است که سیاستمداران بورژوازی بهیچ وجه برنامه انقلاب اجتماعی

”جبهه خلق“ پوششی

را نپذیرفته بودند و برعکس با کلیه اقدامات انقلابی کارگران و دهقانان سخت مخالف بودند. ولیکن احزاب کمونیست و سوسیالیست نیز پیشند مخالف اصلاحات اجتماعی ریشه‌های بودند. استدلال این مدعیان طبقه کارگر این بود که در اوضاع فعلی باید اصلاحات اجتماعی را شدیداً محدود کرد تا مبادا باعث ترساندن سرمایه‌داران لیبرال، و دولت‌های ”دموکراتیک“ فرانسه و انگلیس، که چشم امید به کمک‌های آنها بسته بودند، شود. واقعیت این بود که سرمایه‌داران لیبرال بنقد در جبهه فرانکو و علیه جمهوری می‌جنگیدند و همچنین بزودی روشن شد که امید فشار وارد کردن بر کشورهای امپریالیستی ”دموکراتیک“ اروپا برای چشم پوشی از منافع طبقاتی و رها کردن فرانکو توهمی بی‌بیش نبود. این کشورها تحت لوای ”بیطرفی“ از ارسال اسلحه به حکومت قانونی سر باز زدند و این در حالی بود که سیل اسلحه به کمک‌های نظامی هیتلر و موسلینی به فرانکو ادامه داشت و حتی هواپیماهای آلمانی مواضع جمهوری خواهان را بمباران می‌کردند. جالبی مساله در این بود که موضوع ”بیطرفی“ از جانب حکومت ائتلافی جبهه خلق فرانسه ارائه شد. این حکومت جبهه خلقی چند ماه زودتر از جبهه خلق اسپانیا بقدرت رسید و حزب کمونیست فرانسه در آن شرکت داشت و دقیقاً همان نقش جبهه خلق اسپانیا را ایفاء کرد.

توازن نیروهای طبقاتی در این زمان کاملاً بنفع تشکلات کارگری جهت کسب قدرت توسط کارگران بود. دو عامل مانع از استقرار قدرت واقعی کارگری شد. اولین عامل کسب از اهمیت کمتری برخوردار بود. تزلزل و بی‌تصمیمی رهبری‌های آنارشیست و بوم بود. اینان بجای حرکت در جهت متحد کردن شوراها کارگری در سطح کل کشور و استقرار حاکمیت کارگران آنقدر به انتظارات نشستند تا لیبرال‌ها ابتکار عمل را بدست گرفتند و دست‌آخر خود آنها نیز به حکومت جبهه خلقی پیوستند و با این اقدام خود کلیه دستاوردهای انقلاب را برباد دادند. شرکت آنارشیست‌ها و بوم در دولت محلی کاتالان در اواخر سپتامبر نقطه عطفی بود در خط مشی آنها.

و در توازن نیروهای طبقاتی بضرر طبقه کارگر. یکماه بعد از شرکت اینان در حکومت ائتلافی میلیشیایی ضد فاشیست منحل و غیرقانونی اعلام شد و بدنال آن بوم را از حکومت اخراج کردند. عامل دوم که نقش اساسی و تعیین کننده در شکست انقلاب اسپانیا داشت سیاست‌های کمینترن و حزب کمونیست اسپانیا بود. از نقطه نظر نظامی فاشیست‌ها از هر جهت برتری داشتند. یک ارتش آموزش دیده، یک نیروی هوایی کاملاً مدرن، و یک منبع تهییه تسلیحات و نیروی انسانی از حکومت‌های فاشیست آلمان و ایتالیا. تنها راه مقابله با این ارتش مجهز بسیج کارگران و دهقانان و مسلح کردن آنها بود. و این دقیقاً چیزی نبود که حزب کمونیست، بدلا یل پافشاری برای حفظ روابط مالکی بورژوازی و ارتش منظم بورژوازی، شدیداً با آن مخالف بود. مساله استالین در آن زمان فقط رسیدن به یک اتحاد نظامی با حکومت‌های ”دموکراتیک“ کشورهای امپریالیستی علیه آلمان هیتلری بود. برای این منظور می‌بایست به متحدان سرمایه‌دارش ثابت می‌کرد که نه تنها هیچ عذقه‌ای برای بسط انقلاب در اسپانیا ندارد بلکه می‌تواند تمام نفوذش را برای محدود کردن کارگران در چارچوب بورژوا دموکراسی بکار گیرد. بسرعت معلوم شد که این سیاست رویایی بیش نبوده و علیرغم تمام کوشش‌هایش برای شکست انقلاب در اسپانیا، امپریالیست‌های ”دموکرات“ بازهم چندان تحت تاثیر قرار نگرفته و همکاری یکسره او طالبش بود را نپذیرفتند و سرانجام دولت‌های انگلیس و آلمان در سپتامبر ۱۹۳۸ با هیتلر قرارداد دوستی بستند.

ابزار اصلی برای اعمال سیاست‌های ضد انقلابی استالین حزب کمونیست بود. در اوج مبارزات کارگران و دهقانان، مبارزاتی که هدفش صرفاً نه حفظ دموکراسی بلکه یک انقلاب اجتماعی بود، زمانی که کارخانه دارها و سرمایه‌داران از ترس انقلاب به مناطق زیر نفوذ فاشیست‌ها فرار کرده‌اند و اکثر کارخانجات در کنترل کارگران بود استالینیس‌ها فرانکو را مدافع ”فقودالیزم“ ارزیابی کردند تا تحت لوای این نظریه اتحاد احزاب کارگر، با بورژوازی، حمله خماه

را توجیه کنند. در اوج مبارزات کارگران رهبر حزب کمونیست چنین گفت: ”کاملاً نادرست است اگر گفته شود که هدف جنبش کارگری فعلی استقرار دیکتاتوری پرولتاریا پس از خاتمه جنگ است. بهیچ وجه صحیح نیست اگر گفته شود که شرکت ما در جنگ بخاطر هدف واگیزه‌های اجتماعی است. ما کمونیست‌ها اولین کسانی هستیم که بشدت این مساله را رد می‌کنیم. تنها انگیزه ما از شرکت در جنگ دفاع از جمهوری دموکراتیک است.“ در نامه‌ای که در ۲۱ دسامبر ۱۹۳۶ استالین شخصاً به کابلرو نخست‌وزیر حکومت جبهه خلقی می‌نویسد چنین توصیه می‌کند: ”... بورژوازی متوسط و کوچک را بخود جلب کن... با حمایت از آنها در مقابل مصادره‌ها و با احترام به حق ”مالکی خصوصی“ و منافع ”مشروع“ خارجیانی که تبعه کشورهایی که به شورشیان کمک نمی‌کنند (یعنی سرمایه‌های امپریالیستی فرانسی، انگلیسی، و آمریکایی) به احزاب جمهوری خواه اطمینان بده که آزانا در مقام ریاست جمهور باقی خواهد ماند...“ آری استالین و کمینترن تمامی سعی خود را در جهت بر سر قدرت نگهداشتن آزانا بکار بردند. همان آزانایی که چند سال پیش فاشیست ارزیابی شده بود، زیرا هنوز کمینترن دوران ماورا چپ خود را می‌گذراند ولیکن پس از کنگره هفتم کمینترن و اتخاذ سیاست سازش طبقاتی جبهه خلق می‌بایست بر سر قدرت باقی بماند، حتی به قیمت قربانی کردن یک انقلاب اجتماعی.

با ادامه تزلزل آنارشیست‌ها و بوم، دولت مرکزی شروع به استقرار حاکمیت خود نمود. ابتدائاً برنامه‌های کارگری را غیرقانونی نمود و سپس به بهانه تمرکز و رهبری جنگ علیه فاشیست‌ها و تحت لوای ایجاد ”ارتش خلقی“ میلیشیاهای کارگری و دهقانی را منحل و غیرقانونی نمود. شرکت آنارشیست‌ها و بوم در دولت محلی کاتالان نیز در تضعیف انقلاب سهم موثری داشت. یک ماه پس از شرکت آنارشیست‌ها و بوم در حکومت محلی میلیشیای ضد فاشیست که نقش عمده در مبارزه با فاشیست‌ها داشت منحل گردید و سپس بوم را هم از حکومت اخراج کردند. با افول قدرت کمیته‌های کارگری دولت مرکزی هرچه بیشتر مواضع استالینانه اتخاذ کرد.

این مساله به بهترین وجهی در مورد مساله استقلال مراکش بینصه ظهور درآمد. مراکش بدنبال یک جنگ طولانی و خونین به تصرف اسپانیا درآمده بود و یکی از مستعمرات این کشور شده بود. پایگاه ارتش فاشیست فرانکو در مراکش بود که عمدتاً مزدوران مراکشی را به خدمت گرفته بود. اعلامی استقلال به مراکش می‌توانست نقش مهمی در سرنوشت انقلاب اسپانیا داشته باشد. چراکه رژیم جمهوری با دادن استقلال به مراکش توده‌های ستم دیده مراکشی را بخود جلب می‌کرد و آنان مطمئناً در جبهه جمهوری خواهان و علیه فرانکو می‌جنگیدند و نه برعکس. ولیکن استالین و آزانا بشدت با این مساله مخالف بودند. استقلال مراکش زنک خطری بود برای دوستان امپریالیست و ”دموکرات“ آنها یعنی انگلیس و فرانسه، چراکه این دو کشور مستعمرات بسیاری در آفریقا داشته و با استقلال مراکش سخت مخالف بودند. جالب آنکه در همین ایام عبدالکریم رهبر نیروهای استقلال طلب مراکش که توسط حکومت اسپانیا بفرانسه تبعید شده بود از حکومت جبهه خلقی خواست که به او اجازه بازگشت به مراکش داده شود تا نیروهای خود را علیه فرانکو وارد مبارزه کند ولیکن حکومت‌های جبهه خلقی فرانسه و اسپانیا به توصیه احزاب کمونیست خود با این تقاضا مخالفت ورزیدند.

وقایع ماه مه ۱۹۳۷ در ایالت بارسلون نقش مهمی در شکست انقلاب داشت. بارسلون مرکز این ایالت و مهمترین شهر صنعتی اسپانیا محسوب می‌شد. آنارشیست‌ها و بوم در سال گذشته طی یک نبرد سهمگین در این شهر فاشیست‌ها را شکست داده و تا این زمان شهر را در کنترل کامل خود داشتند. حزب کمونیست در این شهر و بطور کلی در مناطق صنعتی و کارگری با ورود تسلیحات نظامی از روسیه و مشاوران روسی حزب کمونیست و کمینترن خود را در موقعیتی دید که رقبای سیاسی خود در داخل طبقه کارگر را از میان ببرد. استالینیس‌ها حملات خود را علیه آنارشیست‌ها و بوم آغاز کردند. پلیس به تحریک حزب کمونیست

”جبهه خلق“ پوششی ..

و به کمک عوامل حزب در پلیس به مرکز تلفن بارسلون که بیش از یک سال در دست آنارشیست ها بود حمله برد ولیکن با سرسختی توده ها مواجه شد . جنگ خیابانی شدیدی در گرفت . هزاران کارگر به خیابان ها ریخته و سنگرها بر پا کردند تا از مواضع خود دفاع کنند . بار دیگر و برای آخرین بار مساله تسخیر قدرت توسط کارگران در دستور کار قرار گرفته بود ولیکن باز هم رهبران آنارشیست و پیوم از خود تزلزل نشان دادند و صلح موقت دولت را پذیرفتند . روز بعد از آتش بس ارتش شهر را اشغال نمود ، رهبران و اعضای پیوم و آنارشیست ها دستگیر شدند . در همین احوال وزرای کمونیست لایحه ای به پارلمان دادند و طی آن خواستار غیرقانونی شدن پیوم شدند که بلافاصله به تصویب رسید . از این زمان ببعد پیوم در معرض کثیف ترین افتراها قرار گرفت . همزمان با ”محاکمات مسکو“ سیل تهمت های ”ضد انقلابی“ ، ”عوامل فاشیسم“ ، ”جاسوس های هیتلر و فرانکو“ به رهبران پیوم زده شد ، بطوریکه در اعتراض به روش های حزب کمونیست کابلرو استعفا داد و تحت فشار استالینیست ها نگرین راست گرا که آلت دست مطیع تری برای سرکوب انقلابیون بود به نخست وزیری انتخاب شد . بدستور آنتونوف - اوسینکوف ، سرکنسول روسیه در بارسلون ، دفتر مرکزی پیوم

در بارسلون بسته و تبدیل به زندان اعضای پیوم شد . صدها نفر دستگیر شدند . آندره نین شخصیت برجسته و انقلابی پیوم بطور جداگانه به زندان آرف منتقل شد . پس از آنکه جاسوسان و بازجویان استالینیست متقاعد شدند که نمی توانند وی را وادار به شرکت در یک محاکمه نمایشی کنند تصمیم به کشتن وی گرفتند و با یک صحنه سازی مینی برنجا وی توسط نازی ها او را کشتند .

دیگر واضح بود که انقلاب مرده و فقط بیست ماه دیگر لازم بود تا جمهوری هم از بین برود . تا آوریل ۱۹۳۸ فرانکو بیش از نیمی از اسپانیا را تسخیر کرد . در سپتامبر انگلیس و فرانسه با آلمان قرارداد مؤدب بستند و امیدهای استالین برای انعقاد قرارداد دوستی با هیتلر که بخاطر آن انقلاب اسپانیا را فدا کرد ، بر باد رفت . یک ماه بعد بریگارد بین المللی که برای دفاع از جمهوری با فاشیست های جنگی اسپانیا را ترک گفت . در ۲۶ ژانویه ۱۹۳۹ فاشیست ها وارد بارسلون شدند و شهر بدون شلیک یک گلوله تسلیم شد . بیش از ۵۰۰ هزار نفر به فرانسه پناهنده شدند . روز بعد دولت های ”دموکراتیک“ فرانسه و انگلیس فرانکو را به رسمیت شناختند . در این زمان که هنوز کمونیست ها در حکومت جبهه خلقی باقی مانده از کابینه اخراج شدند . دو ماه بعد مادرید هم سقوط کرد و سیاستمداران لیبرال و اعضاء حزب کمونیست که از قبل وسایل فرار خود را آماده کرده بودند به

کشورهای دیگر گریختند ، ولیکن طبقه کارگر که توانایی فرارنداشت ده ها هزار قربان ، راه استالینیسم داد اینک که استالین از دوستان امپریالیست ”دموکرات“ خود قطع امید کرده بود بسوی دوستان ”فاشیست“ روی آورد و چند ماه بعد در مونیخ قرارداد دوستی بین هیتلر و استالین بسته شد . فرار دادی که دقیقاً فرصت لازم را به هیتلر داد تا در سال آتی با اسودگی خاطر از جانب شوروی بخش وسیعی از اروپا را فتح کرده و با دستیابی به منابع عظیم این کشورها خود را برای حمله به شوروی آماده سازد .

ژنرال فرانکو چهل سال با دیکتاتوری مطلق بر اسپانیا حکومت کرد . پس از مرگ فرانکو حزب کمونیست برای حفظ دموکراسی دیگر خواستار رژیم جمهوری نبود بلکه شخصی پادشاه را تنها حافظ دموکراسی و مانع بازگشت استبداد دانست و به سلطنت رای داد !

سیاست ”جبهه خلق“ بدوران قبل از جنگ جهانی دوم محدود نشد . پس از جنگ و به دنبال شکست فاشیسم در اروپا من مبارزات طبقاتی و آزادی خواهی در بسیاری از کشورهای عقب افتاده تحت سلطه دیکتاتوری ها آغاز شد . در بسیاری از این کشورها طبقات حاکم به تنهایی توانایی مقابله با توده های بپاخاسته را نداشته و از اینرو احزاب کمونیست را به کمک طلبیدند . احزاب کمونیست استالینیست با تمسک به تاکتیک جبهه خلق رسالت ضد

انقلابی تاریخی خود را به انجام رسانیدند . در کلیه حکومت های ائتلافی جبهه خلقی که تاکنون بوجود آمده اند حتی یک نمونه هم سراغ نداریم که به شکست انقلاب نیانجامیده باشد . برای نمونه شرکت حزب توده در کابینه قوام یکی از این موارد است . رهبری حزب توده دلال شرکت در کابینه قوام را تحکیم دموکراسی و جلوگیری از بازگشت استبداد رضا شاهی و دقیقاً کاریست تاکتیک ”جبهه خلق“ مصوبه کنگره هفتم کمینترن استالینی و دستور شخص استالین می دانند . قوام با کمک وزرای توده ای خود ابتدا مبارزات کارگران صنعت نفت و دیگر صنایع را خاموش کرد و سپس چند ماه بعد سه وزیر توده ای را که دیگر وظیفه اشان به پایان رسیده بود را از کابینه اخراج کرد . بلافاصله پس از کنترل و مهار کردن مبارزات در داخل کشور توسط حزب توده جنبش های خلقی های تحت ستم بپاخاسته آذربایجان و کردستان را به شدیدترین وجهی توسط ارتش سرکوب نمود و چندی بعد حزب توده نیز غیرقانونی اعلام شد ، پس از بی اعتبار شدن حزب توده در نظر توده ها ، رهبری جنبش بدست رهبران بی کفایت جبهه ملی افتاد که سرانجام آن بر همه روشن است . واقعیت این بود که با شرکت حزب توده در کابینه قوام نطفه کودتای ۲۸ مرداد بسته و شکست انقلاب دوم ایران در همان زمان قابل پیش بینی بود .



**معرفی کتاب :** انقلاب سوسیالیستی و مبارزه برای آزادی زنان  
انتشارات حزب کارگران سوسیالیست  
قیمت ۷۰ ریال

در یازدهمین کنگره بین المللی چهارم که در دی ماه سال ۱۳۵۸ برگزار شد ، قطعنامه : انقلاب سوسیالیستی و مبارزه برای آزادی زنان به تصویب شرکت کنندگان این کنگره رسید .  
مطالعه قطعنامه ”انقلاب سوسیالیستی و مبارزه برای آزادی زنان“ که مسایل جنبش زنان را در بخش های مختلف انقلاب جهانی مورد بررسی قرار داده است برای کلیه مبارزین راه آزادی زنان و سوسیالیسم ضروری است .  
جهت دریافت قطعنامه ”انقلاب سوسیالیستی و مبارزه برای آزادی زنان“ که اخیراً انتشار یافته است با فروشندگان نشریه چه باید کرد تماس بگیرید .



**انقلاب سوسیالیستی و مبارزه برای آزادی زنان**

يك قدم به جلو ...

خود سازمان مجاهدین این را ثابت می‌کند. بهترین دلیل همان برگزار شدن موفقیت آمیز تظاهرات اخیر سازمان مجاهدین خلق است، که به اذعان نامه کذائی، رهبری سازمان نقشی در سازمان دادن آن نداشت. و حتی مخالف آن بود. و بطورخود انگیزه توسط پایه‌ها سازمان داده شده بود. همین خود به تنهایی نشان می‌دهد چه زمینه وسیعی برای سازماندهی انقلابی در جامعه فراهم است. از سوی دیگر چون روزروشن است که اکثریت عظیم زحمتکشان ایران حاضر به آغاز مبارزه‌ای قاطعانه و تصفیه حسابی خونین با ارتجاع حاکم هستند. آنچه تا کنون مانع ورود گسترده آنها به صحنه مبارزه با رژیم شده است، اینست که برنامه مبارزه ندارند، چشم انداز ندارند، سازمان دهی ندارند؛ و ریشه اساسی تمام این نقطه ضعف‌ها کمبود هاوکوتاهی های سازمان‌های سیاسی موجود است. رسالت حل مشکلات بالا برعهده سازمان‌های سیاسی انقلابی است. بهر طریق آنچه مسلم است اینست که شرایط برای آغاز سازمان دادن مبارزاتی گسترده، و تصفیه حساب نهائی با ارتجاع حاکم، فراهم است. تنها باید به توده‌ها اعتماد کرد. باید گرفتار این اندیشه مالیخولیائی خورده بورژوازی نشد. که اگر توده در سطح وسیع یا به میدان مبارزه انقلابی گذاشتند دچار هرج و مرج و آنارشی خواهیم شد، و شیرازه کارها از هم خواهد گسیخت و همه چیز از هم خواهد پاشید. نباید از توده‌ها ترسید، باید دانست که تنها راه نجات انقلاب ایران، و زحمتکشان ایران، اینست که توده‌ها بسیج شوند و به خیابانها بیایند، مسلح شوند، اراده خود را اعمال کنند، از رژیم جنایتکار کنونی خلع ید کنند، و خود حکومت رینی تحت کنترل مستقیم خود تشکیل دهند. توده زحمتکش ایران بانجام این کار قادر است. تنها کمبود آن در این زمینه نداشتن برنامه انقلابی و رهبری انقلابی است. رسالت تاریخی سازمان‌های سیاسی، اگر واقعا انقلابی و متعلق به زحمتکشان هستند، اینست که این کمبود را برطرف کنند.

ولی نتیجه‌ای که می‌شود از نامه کذائی گرفت، اینست که کادر رهبری سازمان مجاهدین به این بحثها معتقد نیستند. آنها هم همچون

"لیبرال‌ها" از توده‌ها می‌ترسند. و بعد از برداشتن يك قدم بهسورانه و مطرح کردن ضرورت خلع ید ازحزب حاکم، در مقابل چشم انداز وسعت گسترش مبارزه توده‌ای بر علیه ارتجاع حاکم به وحشت افتادند، فوراً دعوت به "آرامش" کردند، و خواستار تفاهم شدند.

مجاهدین در نامه خود می‌نویسند: "بنابر این تقاضای ما اینست که "تکلیف" ما و هوادارانمان مورد می‌را که در این اوضاع در رنجند نیز به ما فرمائید... بلکه مشخص فرمائید چه باید بکنیم"

کادر رهبری مجاهدین از امام کسب تکلیف می‌کند!

البته درد کسب "تکلیف" از امام اساساً درد جناح‌های مخالف بورژوازی، لیبرال‌ها است. همه آنها منتظرند يك کلمه از دهان امام بیرون بیاید که بتوان آنرا تأییدی بر سیاست‌های شان دانست. منتظر جنب چیزی هستند تا فوراً آنرا بزرگ کنند و در صفحه اول روزنامه شان به چاپ رسانند. "امام" خودش يك پایش روی زمین است و يك پایش در هوا، و معلوم نیست تا کی بتواند تعادل خود را آن بالا حفظ کند. ولی حضرات "لیبرال" حاضر نیستند خود را از جسد نیمه جان او جدا کنند.

در مورد لیبرال‌ها ریشه مسئله کاملاً روشن است، این يك واقعیت شناخته شده و جهانشمول است که بورژوازی لیبرال اساساً احتیاج به قیم دارد. بهمین دلیل هم اینها در دوران شاه می‌گفتند شاه باید سلطنت کند، نه حکومت. حال هم تمام هم و غم شان اینست که به مقام شامخ "امام" خدش‌های وارد نشود.

در مورد بورژوازی "لیبرال" قضیه بخوبی قابل درک است. آنها بخوبی می‌دانند که قادر به کنترل جنبش توده‌ای نیستند و مبارزات آزاد یخواهانه توده‌ها تا ابد منتظر تحقق وعده‌و وعید های آنان در چارچوب خواست‌ها و اهداف طبقاتی آنان باقی نخواهد ماند. توده‌ها بزودی ماهیت آنها را در خواهند یافت و مبارزاتشان از کنترل آنان خارج خواهد شد، و در آنصورت لازم است که توده‌ها سرکوب شوند. لازم است خطر سرکوب همواره چون شمشیر دموکلس بالای سر توده‌ها آویزان باشد. بهمین دلیل است آنها به يك قیم، يك قاضی اعظم، نیاز دارند تا از ترس او توده‌ها به چارچوب تنگ "آزادی

خواهی" لیبرالی قانع شوند، و اگر توده‌ها از آن فراتر رفتند، یعنی آن زمان که شلاق باید جای هویج را بگیرد، میدان را بدست او سپارند. این امر که در مورد "لیبرال‌ها" صادق است در مورد سوسیال

مرد در بيگ شوم

قطعه نامه ...

رد می‌کند. خود مختاری ملی فرهنگی بطور مصنوعی کارگرانی را که در يك منطقه زندگی می‌کنند و حتی کارگرانی را که در يك منطقه زندگی می‌کنند و حتی کارگرانی را که در يك کارخانه کار می‌کنند، پناه بر "فرهنگ‌های ملی شان" از هم جدا می‌کند. به عبارت دیگر پیوند میان کارگران و فرهنگ بورژوازی ملت شان رامحکوم می‌کند. حال آنکه هدف سوسیال دمکرات‌ها اینست که فرهنگ بین المللی پرولتاریا را گسترش دهند. حزب خواستار آنست که يك قانون بنیادی در قانون اساسی گنجانده شود، که تمام امتیازاتی را که هر ملتی از آن برخوردار بوده است، و هر تجاویزی را که به حقوق اقلیت‌های ملی انجام می‌گرفته است، الغاء کند.

منافع طبقه کارگر ایجاب می‌کند که کارگران همه ملیت‌ها در روسیه

دمکرات‌ها، فرمیست‌ها، و تمام "آزاد یخواهانی" که از گسترش جنبش توده‌ها وحشت دارند نیز صادق است. در مورد مجاهدین قضیه از چه قرار است؟ امیدواریم روزی خود شبان توضیح بدهند.

تشکیلات کارگری - یعنی تشکیلات سیاسی، صنفی، شرکتی‌های تجارنی و فرهنگی و غیره - واحدی داشته باشند. تنها با بهم پیوستن کارگران ملیت‌های گوناگون در چنین تشکیلات واحدی است که پیکار موفقیت آمیز پرولتاریا را بر علیه سرمایه جهانی و ملی‌گرائی بورژوازی ممکن می‌سازد.

یادداشت‌ها

- \* مقصود جنگ بین الملل اول است.
- x کنگره دوم سوسیال دموکراسی روسیه در سال ۱۹۰۳ برگزار شد، برنامه سوسیال دموکراسی روسیه در این کنگره اتخاذ گردید.
- \* این سخنرانی مستقیماً از روی نوار نوشته شده است. بخش‌های حذف شده که با نقطه چین مشخص شده است، یا بخاطر اینست که آن بخش صحبت خوب ضبط نشده است و یا بخاطر ناروشتنی در متن انگلیسی می‌باشد.

چه باید کرد

به کمک‌های مالی شما نیاز دارد

امروز بیش از هر زمان نیاز به انتشار وسیع يك نشریه انقلابی دوسراسر کشور احساس می‌شود. غاصبین تسبیح بدست و چماق دار قنبدت، امروز، برای حفظ سلطه پوشالی خویش تشدید هر چه بیشتر حملات خود به زحمتکشان، و افزایش ترور و خفقان در جامعه را تدارک می‌بینند. یعنی همان شرایطی که جامعه را به لبه پرتگاه کشانده است. وظیفه ایستادگی قاطعانه در برابر این حملات و برنامه‌ها، و مبارزه برای سرنگون کردن این رژیم وظیفه‌ای است که روز به روز مبرم تر می‌شود.

و این تنها از طریق مبارزه متحد و منسجم زحمتکشان امکان پذیر است. چه باید کرد. مبارزه قاطعانه در راه ادای سهم خویش به سازماندهی این پیکار را هدف خود قرار داده و مصمم است تا آخرین قطره خون در راه دفاع از حقوق زحمتکشان مبارزه کند.

چه باید کرد. نه چون تشریفات بورژوازی از کمک‌های بیدریغ سرمایه‌داران و امپریالیزم برخوردار است، نه چون نشریات احزاب استالینیست از کمک‌های سرشار مسکو و پکن. چه باید کرد. تنها بر استقبال و همیاری زحمتکشان ایران متکی است، و این منبع لایزال است که می‌تواند با استقبال و کمک خود آنرا روز به روز غنی تر، سرشارتر و نیرومندتر سازد.

کمک‌های مالی خود را از هر طریق که می‌توانید به ما برسانید.

# يك گام به جلو، دو گام به عقب

وحید ناصر

براستی که در میان پدیده های عالم هستی، جنبش های اجتماعی بیش از هر چیز دیگر تجسم دیالکتیک هستند و هر پدیده ای در این زمینه، که بدقت نگریسته شود، دیالکتیک و وحدت اضداد در آن مشهود است؛ برای مثال به تحولات اخیر سازمان مجاهدین خلق نگاهی بیندازید. چند هفته پیش هواداران آن سازمان در زیر باران گلوله ها و چماق پاسداران تظاهراتی بزرگ داشتند که پشت رژیم از وسعت و خصلت مصمانه آن به لرزه افتاد. هنوز يك هفته نگذشته بود که نامه سرگشاده ای به حضرت آیت الله خمینی "به امضای سازمان مجاهدین خلق در سطح بسیاری وسیعی پخش شد، که در آن درمیان هزاران چیز دیگر تنها تقاضای شرفیاب شدن برای رسیدن به تفاهم و دوستی با "امام" (نماینده بسی چون و چرای رژیم چماق داران) مطرح شده بود، بلکه تلویحا بخاطر برگزاری آن تظاهرات معذرت خواهی شده بود، و تلویحا قول داده شده بود که دیگر چنین چیزی تکرار نخواهد شد!!

یافتن ارتباط درونی دوسویه این تضاد، وظیفه مارکسیست دیالکتیک گراست. و می گویند جوهر هر پدیده ای در ارتباط مابین دو سویه تضاد درونی آن نهفته است.

ابتدا به محتوای سیاسی نامه مجاهدین (نامه ای که اگر چه امضاء مجاهدین را در زیر خود دارد، ولی ما به هیچ وجه گمان نمی کنیم اکثریت اعضا سازمان مجاهدین قلبا بآن موافق باشند)، نگاهی بیندازیم. جوهر نامه مجاهدین به "امام" در واقع مطالب زیر است:

"... بارها تکرار کرده ایم... اگر چه بنا به دلایل خاص خودمان قانون اساسی رای ندادیم اما به شرط آنکه همین قانون نیز عملا اجرا شود، بدان ملتزم هستیم."

"... باز هم بعنوان انقلابیون یکتاپرست به عرض می رسانیم که به هیچ وجه تا آنجا که به ما مربوط است از جنگ و دعوا و اختلافات داخلی استقبال نکرده و نمی کنیم... تا وقتی راه های مسالمت آمیز ابراز عقیده و فعالیت انقلابی مطلقا مسدود نشده و با اصطلاح حجت تمام نشده است از

آمیز می پرهیزیم... و نیز به همین خاطر بود... که هفته گذشته به دنبال راه پیمانی مادران مان در تهران که بدون اعلام قبلی و به ابتکار خود آنها ترتیب یافته بود، بطور سراسری دعوت به آرامش نموده و... بدین وسیله تقاضا می کنیم تا برای بیان مواضع و تشریح اوضاع و عرض شکایات و اثبات مطالب فوق الذکر بدون هیچگونه تظاهر و در نهایت آرامش به حضورتان برسیم. به گمان ما این می تواند یک رویداد مهم تاریخی محسوب شده و انشاء الله سر آغاز بسیاری تدابیر و تفاهمات ملی و... حتی زمینه ساز اتحاد عمومی و سراسری برای دفع کامل العیار تجاوز حکام دیکتاتور و جاه طلب بعثی... باشد."

اولین سوالی که بعد از خواندن این نامه به مغز انسان خطور می کند اینست که برنامه سازمان مجاهدین (بعبارت بهتر کادر رهبری سازمان مجاهدین) واقعا چیست؟ و آنها چه کار می خواهند بکنند؟ البته این مشکلی است که همواره در مورد سازمان مجاهدین خلق وجود داشته است. و ما قبلا نیز در نشریه چهار پای مسئله اشاره کرده ایم (مثلا نگاه کنید به شماره ۱ دوره جدید چهار پای که در مقاله چرا مجاهدین برنامه خود را ارائه نمی دهند؟) بعدها با مطرح شدن شعار ضرورت خلق قدرت کامل از حزب حاکم، بعنوان اولین قدم اساسی این امید بوجود آمد که حرکتی در جهت حل این مشکل در سازمان آغاز شده است. و البته این حرکت تنها زمانی می توانست موثر و راه گشا باشد که ادامه می یافت و تکمیل می شد، وگرنه تنها يك فرمول ساده خلق یک از حزب حاکم که برنامه نیست و همه انقلابیون با اشتیاق منتظر چشم براه بودند که مجاهدین چگونه دنبال آن حرکت را خواهند گرفت. و چه راه حل های مشخص و عملی برای خلق یک از حزب حاکم (که همانا اولین قدم در راه حل مشکلات مملکت است) ارائه خواهند داد. ولی با نوشته شدن این نامه آدمی بی اختیار قضیه معروف يك قدم به جلو، دو قدم به عقب را یاد آوری کرد.

می رسد که کادر رهبری مجاهدین با همان يك قدمی که در جهت تدوین برنامه عمل برای مبارزه توده ها بجلب برداشته، به ناگاه دچار تردید گشته بی اختیار دو قدم به عقب برداشته است.

آیا کادر رهبری مجاهدین واقعا می خواهد از طریق صلح و عکس العمل نشان ندادن در مقابل حملات و تفاهم با "امام"، از حزب حاکم خلق بید کند، یا آنکه فعلا برنامه خلق بد را به سود تفاهم با امام کنار گذاشته اند، چون هر کسی که کوچکترین اطلاعی از حملات جنایت آمیز روز افزون حزب حاکم به زحمتکشان از یکسو، و پیوند نزدیک و جدانشدنی با "امام" از سوی دیگر داشته باشد، به این پندار خام خواهد خندید که از این طریق می شود از حزب حاکم خلق بید کرد. مقصود کادر رهبری مجاهدین، از ایجاد اتحاد عمومی و سراسری چیست؟ آیا این اشاره ای به اتحاد کسانی نیست که اختلافات آنها باعث نگرانی "امام" شده است؟ آیا این اشاره به اتحاد با همان حزب حاکم نیست؟ اگر نیست پس چرا کلمه ای از آن "شعار مرکزی"، و "اولین قدم اساسی"، در برنامه مجاهدین نیامده است.

التزام به قانون اساسی چه معنائی دارد؟ مگر این همان قانونی نیست که مجلس ضد موکراتیک ضد مردمی، قلابی و مرتجع خبرگان (ایادی همان حزب حاکم) آنرا تصویب کردند، که با بی طرفاندم قلابی متکی بر جوسازی های دوران سفارت گیری، بر مردم تحمیل شد، که ابتدائی ترین حقوق زحمتکشان ایران در آن پایمال شده است، که قدرت عظیمی را در دستان نمایندگان عمایه بسر سرمایه داران (بقول خودشان فقیه) متمرکز کرده است، که بنا بر آن می توان هر ابراز مخالفتی را (اعم از راه پیمانی، انتشار روزنامه، کاندید شدن برای ریاست جمهوری یا نمایندگی مجلس وغیره) ممنوع اعلام کرد، و... و... پس چرا باید سازمانی که خود را نماینده زحمتکشان می داند، به این قانون اساسی ملتزم باشد و آنرا بپذیرد؟ آن

که رژیم مرتجع و ضد مردمی سخاوت متزلزل گشته است. و مردم آماده اند تا بپاخیزند، و این رژیم جنایتکار، و تمام نهاد های ارتجاعی و ضد مردمی وابسته به آن، و همچنین این قانون اساسی را به زباله دان تاریخ بیندازند.

راه حل واقعی خلق یک از حزب حاکم نیز، مانند راه حل کلیه بحران ها و مسائل کنونی، سازمان دادن مبارزه طبقاتی است. تفاهم طبقاتی امروز کشور مدار شرایطی قرار دارد که مسئله برخورد های شدید و خشن طبقاتی در آینده ای نه چندان دور اجتناب ناپذیر است. امروز وظیفه هر سازمان انقلابی عبارتست از کوشش با تمام قوا برای سازمان دادن و آماده کردن طبقه کارگر (و کل زحمتکشان) برای این برخورد ها. برای سرنگون کردن ارتجاع حاکم و استقرار حاکمیت زحمتکشان در جامعه. این يك اصل کلی مبارزه انقلابی است. که امروز در جامعه ما بطور کاملا برجسته و ملموس قابل مشاهده و درک است. حزب حاکم تنها مشتی ملای عمایه به سر نیست که بتوان از طریق بحث و تفاهم از آنها خلق بید کرد، بلکه منافع مادی بسیار عظیمی، که در سرمایه داری کنونی ایران نیز ریشه های عمیق دارد، در پشت آن نهفته است. به همین دلیل این حزب با مسالمت و صلح و صفا کنار نخواهد رفت، و برای حفظ قدرت خود از هیچ جنایتی فروگذار نخواهد کرد. اگر خلق بید از حزب حاکم اولین قدم اساسی در راه حل مشکلات مملکت است، بسیج سراسری زحمتکشان برای سرنگون کردن رژیم، اولین قدم اساسی برای خلق بید از حزب حاکم است. و هر آنکس که از این راه سر باز زند عملا در راه تحکیم رژیم گام برداشته است.

امروز ما در شرایطی هستیم که زمینه برای بسیج وسیع و ورزمنده زحمت کشان فراهم است. ارتجاع حاکم، که با افشا شدن روز افزون جنایاتش و ماهیت ضد مردمی آن، روز به روز بیشتر در میان مردم منزوی گشته، سخت متزلزل و قدرت تحمیل خفقان بر جامعه را از دست داده است. اگر زحمتکشان قاطعانه به بسیج انقلابی برای دفاع از منافع طبقاتی خویش روی بیاورند، رژیم قادر به جلوگیری از آنان نخواهد بود. تجربه مبارزات اخیر زحمتکشان، و منجمله